مجموعه کتب



کلاسیک ابتدائی و سیکل اول و دوم متوسطه

و کتب مختلفه

فارسی و خطی و فرانسه و انگلیسی را

میتوانید با قیمت مناسب

« از »

(کتابخانه مروج)

واقعه در خیابان ناصریه ابتیاع

فرمائید



بسمه العزیز
هو الله تعالی

حمد و منّه

خدایرا که نسخهٔ شریفهٔ منشآت در

فواید انسان و املاء مکاتیب و تعلیم اهل تحریر که

جامع فنون علم و ادبست از افکار یگانه هنرمند عالم

معارف بی نظیر نوّاب والا شاهزاده محسن میرزا المتخلص

بسلطانی ابن مرحوم عبد الله میرزا المدعوّ به دارا ابن جنّت مکان خاقان

مغفور فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه نهایت فصاحت در بیان و مشتمل بر تعلیم

انشاء و املاء مکاتیب بود و از نفحات آن مشام روان معطّر و دیدهٔ

جان منوّر است مخصوصاً جهت تعلیم در مکاتیب جدیده نهایت

نفع را داشته لذا اینجانب حاجی شیخ احمد تاجر

شیرازی اقدام در تصحیح و مقابله

و طبع آن با حسن وجه نموده امید

است که مطبوع طباع

واقع شود

حق الطبع محفوظ و مخصوص باینجانب حاجی شیخ احمد است

۱۳۲۸ ربیع الثانی

[illegible]



جلّ شأنه العزیز
هو الله تعالی

حمد و منّت

خدایرا که نسخه شریفه منشآت در
فواید انشاء و املاء مکاتیب و تعلیم اهل تحریر که
جامع فنون علم و ادبست از افکار یگانه هنرمند عالم
معارف بی نظیر نوّاب والا شاهزاده محسن میرزا المتخلّص
بسلطانی ابن مرحوم عبدالله میرزا المدعوّ به دارا ابن جنّت مکان خاقان
مغفور فتحعلی شاه قاجار طاب ثراه نهایت فصاحت در بیان و مشتمل بر تعلیم
انشاء و املاء مکاتیب بود و از نفحات آن مشام روان معطّر و دیده
جان منوّر است مخصوصاً جهت تعلیم در مکاتب جدیده نهایت
نفع را داشته لذا اینجانب حاجی شیخ احمد
شیرازی اقدام در تصحیح و مقابله
و طبع آن باحسن وجه نمود امید
است که مطبوع طباع
واقع شود
حق الطبع محفوظ و مخصوص باینجانب حاجی شیخ احمد است
١٣٢٨ ربیع الثانی

منشآت
مرحوم شاهزاده
محسن میرزا صاحب
نژاده

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش بی پایان مر پاک یزدانرا که بی انجام و آغاز است و بیهمال و انباز بی جفت و فرزند است و بی یار و مانند چنانکه بوده و هست و خواهد بود بدیدهٔ بینائی و بینش نتوانش دید و شناخت لا یقاس بالناس و لا یدرك بالحواس و بزبان سرایش و نا سرایش نتوانش سپاس گفت و ستود بیرون از خرد خردمندان و برتر از دانش دانشوران یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مخلوقاته و جلّ عن ملائمة کیفیاته در همه چیز درون بی آمیختگی و از همه چیز برون بی گسیختگی یا من قرب من خواطر الظنون و بعد عن ملاحظة العیون و علم بما کان قبل ان یکون آرامش خاک و جنبش سپهر و فروغ ماه و تابش مهر از اوست پیدائی هر چیز از او و بازگشت بدو و درود بیکران بر پیمبران راستگوی و فرستادگان پاکیزه خوی او باد ویژه بر مهین پیمبر پاک زاد و فرستادهٔ والانژاد خداوند آئین و داد سر آغاز آفرینش و سرمایهٔ دانش و بینش نمایندهٔ راه یزدانی و رسانندهٔ بزندگانی جاودانی

گوهر آفرینش هستی از بلندی و پستی

بیت

اگر او نبودی نبودی سپهر
نه تابنده ماه و نه رخشنده مهر

نخستین گوهر و واپسین پیغمبر خیر البشر و شافع المحشر سیّد المرسلین و خاتم النبیّین محمّد رسول الله و عبده المنتجب و رسوله المصطفی ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کلّه و لو کره المشرکون صلی الله علیه و آله الطاهرین که به نیروی یزدانی و فرهمند نامهٔ آسمانی این خجسته آئین بیاورد و در همه جهان بگسترد و پیروان کیش خویش را یزدان پرستی و یگانه شناسی و راستی گفتار و درستی کردار بیاموخت و بدستیاری و پایمردی جانشین نخستین که جان رخشندهٔ پیمبرش در تن و دست بخشندهٔ دادگرش در آستین است آئین یزدان دادار جاودانه استوار کرد و پایدار نمود

بیت

که آئینش آئینها در نوشت
فروغش بکشت آتش زردهشت

و هو امام المتقین و قائد الغرّ المحجّلین و امیر المؤمنین ید الله القاهره و عین الله الناظره و وجه الله الزاهره علی بن ابیطالب علیه السلام اخو الرسول و زوج البتول ابو الائمة و امام الامّة به پیشوائی و راهنمائی آن برگزیده داور و یازده فرزند فرخجسته او رهروان این آئین فرخنده را از مغاک فرودین جهان برزبر فرازین آسمان رسانید و از فرشتگان سپهر والا گردانید بی مر درود و آباد بر روان پاک پیمبر و روان شاد

وبرادر والاکهر و فرزندان نامور و پیروان خجسته فر پاک نهاد او باد شعر

بآل محمد عرف الصواب   وفی ابیاتهم نزل الکتاب

الذین جعلهم الله امناء علی عباده وخلفاء علی ارضه واحکم عقد طاعتهم علی عباده هم المصطفون المهدیون المعصومون المتقون الصالحون الصادقون شعر

مطهرون نقیات جیوبهم   تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا

اما بعد چنین کوید احقر عباد الله واحوجهم الی الله المذنب الآثم اسد الله بن الشیخ ابی القاسم الجابری الانصاری المدعو بامین الواعظین حشرهم الله مع ائمة الطاهرین نظر بمصادقت و مرافقتی که مرحوم والدم با شاهزادهٔ اعظم و امیرزادهٔ محتشم افخم زبدة الشهور والاعوام ونخبة الامراء الکرام محسن میرزا المتخلص بسلطانی طاب الله ثراهما وجعل الجنة مثواهما داشتند بعد از فوت مرحوم والد حقیر اغلب زمان در حضور مهر ظهور این شاهزادهٔ معظم بودم و کسب کمالات و فیوضات کامله از مطالب عربیه و نکات ادبیه از محضر ایشان مینمودم الحق این شاهزادهٔ الوف و همیم و ملکزادهٔ عطوف و کریم با فطرت پاک و جبلتی همه هوش و ادراک که بعلو همت موصوف و بسمو رتبت و فرط شوکت معروفند در مقام وفا و صفا و مصادقتی که با مرحوم والد اعلی الله مقامه داشتند دقیقهٔ از مراتب انعام و اکرام از هر قسم و هر جهة در حق آن حقیر فروکذاشت نفرمودند شعر

لقد جمعت فیه المحاسن کلها   فیمسی ملوحا للملک محسنا

حتی آنکه علم عروض عرب را از ایشان اخذ نمودم و شفاها بحقیر تعلیم نمودند و در سایر فنون ادبیه و تربیت و آداب نسبت بحقیر دریغ نفرمودند الحق با منطقی بهر زبان کویا و خلقی چون عنبر سارا و عبیر بویا با کمال حشمت و جاه و شرف قبول شاهنشاه عالم پناه و طبعی زاهر چون زهرهٔ زهرا و خطی دلکش چون غالیه بر چهرهٔ حورا دانشمندی ادیب است و سخن سنجی لبیب شعر

غیث یروی صدی الافهام من عطش   بمنطق مثل ماء المزن سلسال

آنجا که شخص اوست مجسم بود هنر   وآنجا که طبع اوست مصور بود کمال

پدرش دارای مرحوم شاهزاده عبد الله میرزا یکی از دانشوران سخن و اوستادان کهن این فن بود و هر کونه شعر را نیکو میسرود این امیرزادهٔ والا همت بحکم وحق لفرخ الصقر ان یشبه الصقرا از زمان صبا الی شرخ شباب بقدمی راسخ و عزمی ثابت مشغول تحصیل دانش و اکتساب کمالات بوده و از عنفوان جوانی الی کنون که سنین عمر از ستین کذشته لیلا و نهارا سرا و جهارا مشغول بمطالعهٔ کتب و مجالست با علما و اهل ادب روزکار رکذرانید از اول ریعان شباب هرچه شنودی و سرودی از شعر خوش و بیان نغز بودی از متعلقات شعر و صنایع و لغه و عروض و قوافی چندانکه کافی بود کامل ساخته در تواریخ و سیر و انساب و آداب ملوک و طریق سیر و سلوک

سلاطین عالم و طبقات امم از عرب و عجم و ترک و دیلم نیز مهارت وافی فرموده بر
معلومات سابقه بیفزوده و در غالب علوم و فضائل تا اوائل حد رشد و بلوغ از ولوعی
که داشت بدان گونه مهارت یافت که محسود اقران گردید شعر

همته فی العلی یفوق الثریا   وهو فوق الذی یحث جواده

فصیح اللهجه و کثیر البهجه که نظیرش در زیر این گنبد مینا و فراز توده غبرا چشمی ندیده
و گوشی نشنیده شعر

متوج بالمعالی فوق هامته   وفی الوری ضیغم فی صورة القمر

همواره محضرش مجمع اهل دانش و اعیان ادب و ارباب کمال بود
کاحاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثمر شعر

مواسم انعم ومناخ فضل   وذروة حکمة لا تستطال
منتزل الآمال فیها   وافنیة تحط بها الرحال

مانند جمعی که پیرامن شمعی باشند بر او گرد آمده و از مسائل علوم و انواع فضائل
و دلائل سخنها رانند حضرت واهب العطایا این عطیه کبری و این نعمت
عظمی را بحقیر عنایت فرمود که در آن حوضه که رشک روضه ارم بود راه یافته
سعادت مساعدت کرد و توفیق رفیق شد که از فیوضات کثیره آن مجلس بهره‌مند
شدم شعر

ظفرت من الدنیا بخالص المنی   وربیع هو الدنیا و یوم کسر صله

و بقسمی در فنون ادب و انشاء و انشاد شعر عجم و عرب استیلاء و استعداد داشتند که مزیدی
بر آن متصور نیست و این انشاآت که من بنده را برشحهای از یاد بدست افتاد نمونه
ایست از گفتار و مشتی از خروار و عشری از اعشار بدایع افکار اوست که من رأی
من السیف اثره فقد رأی اکثره که هم منطق قول و فصل بود و هم مجمع فرع و اصل
ولیت شعری بای نطق ولسان وای بیان وبنان احکی واکتب نبذاً من کمال
خصاله وجزءً من فضله وافضاله الا انی اقنع بقلیل عن قلیل واقتدی بحکم ما قیل
ما لا یدرک کله لا یترک کله ونعم ما قیل بیت

آب جیحون را اگر نتوان کشید   هم بقدر تشنگی باید چشید
ان شیئاً کله لا یدرک له   اعلموا ان کله لا یترک

وانا معترف بعجزی وقصوری لانه عالم العلوم وسماء النجوم شمس الفلسفه ونفس
المعرفه ولعمری لیس ما کتبت بالغاً بوصف کنهه بل هو ضرب من ضروب المثل شعر

لولا خشیت لقلت لیس کمثله   فی قدرة الابداع والایجاد
کلا ولن تلقی عیون الدهر ما   لم تلق فی الازال والآباد

بلی ع مادح خورشید مداح خود است الا ومن یهوی الوقوف
والاطلاع بفضله وعلو مقامه فی الجمله فلینظر الی نتایج طبعه ونتائج اقلامه کان فیه

یقول الشاعر — شعر

من کل معنی یکاد المیت یفهمه — حسناً و یعبده القرطاس و القلم

وقد سقانی من رحیق فیضه ما قوت لنضارته عین الانسان و اتم علی نعمته و احسن الیّ من فضله کال الاحسان لانه علّمنی و ادّبنی فلهذا وجب علی ثنائه قال مولینا امیر المؤمنین ع من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً و فی الحدیث الآباء ثلثه اب ولدک و اب علّمک و اب زوّجک فعلی هذا لازم آمد که این انشاآت را بقدر قوه منتشر کنم تا هر که ببیند از او یاد و بطلب مغفرت روانش را شاد نماید و آنمرحوم را که متخلص بسلطانی است دیوانی است در نهایت عذوبت لفظاً و غزارت معنی که انشاء الله بعد از این شاید بحلیهٔ طبع در آید خواستم با همین انشاآت منضم کنم و توام نمایم چون تمامش بدست نبود بتعویق افتاد الامور مرهونة باوقاتها فلله الحمد و المنة که بعد از زحمات زیاد و مرور دهور جمع آوری این منشآت نمودم و دیباچه بر آن افزودم تا عشری از معشار و یکی از هزار حق آن مرحوم شاید ادا شده باشد

شعر

انّ آثارنا تدل علینا — فانظروا بعدنا الی الآثار

تتمیم — مخفی نماناد که انتساب حقیر بدوحهٔ شریفهٔ جابریّه و شجرهٔ منیفهٔ انصاریّه منتهی میشود و مرحوم والدم اعلی الله مقامه از بنی اعمام مرحوم ملاذ الانام و حجة

الاسلام اصل الاصول و فحل الفحول فرید دهره و وحید عصره شیخنا الاجل الحاج شیخ مرتضی الانصاری الدزفولی طیّب الله رمسه و نور الله مضجعه می باشد و حقیر نسب شریف مرحوم شیخ اعلی الله مقامه را تا جابر بن عبد الله انصاری و کذلک نسب شریف جابر را تا قیدار بن اسمعیل بن الخلیل ع در کتابی که با مر مرحوم شاهزادهٔ محسن میرزا طاب ثراه بجهة شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه جمع کرده ام در دو مجلد که مسمی است بحدائق الادب فی نوادر العرب از شجرهٔ جابریّه نقل کرده ام لعلّ اگر توفیقات الهی شامل حال شود کتاب حدائق الادب نیز بطبع رسیده منتشر گردد مع کتاب تذکرة العروض و کتاب شریف مرآت الحیوة و کتاب شریفه کنز الافاده فی بیوت العباده انشاء الله تعالی و انا العبد المذنب الاثم اسد الله بن الشیخ الجلیل ابی القاسم الجابری الانصاری رحمه الله تعالی

فهرست بعض کتب اشعار که تازه طبع شده هر کس طالب باشد طهران تیمچه حاجب الدوله و مجمع کتاب فروشان [illegible]

دیوان ظهیر فاریابی — دیوان نور علیشاه — دیوان خواجو کرمانی — دیوان ظریف یزدی — دیوان وفای زواره‌ای

دیوان محمود ابازه — رباعیات باباطاهر — دیوان سروش — منظومهٔ حیرت سرای — دیوان رباعیات عمر خیام

دیوان صابوق ملازاده — دیوان معزی — مشکوة الزکیه در مراثی اهل البیت اطهار — ریاض الحسینی در مراثی — تاریخ منظومهٔ ایران مسمی بتاریخ طهرانی

دیوان عثمان ها، دیوان اشعار مرحوم آقا شیخ علی ابن مرحوم شیخ عبد الحسین طهرانی

بسم الله الرحمن الرحیم

سواد رقعه ایست که بمرحوم مستوفی الممالک صدر اعظم نوشته اند

فدایت شوم شیخ اسدالله گنابادی این مستقلیل خود را شیخ جلیل میداند نمک پرورده آن
حضرت است و دعاگوی دولت سابقاً در حضور عالی عرض حالی شد که وظیفه و مستمری در
حق او مقرر شود حال که ایام عید سعید و هنگام اعطاء وظایف و ایفاء مواعید است
همت عالی اعلاه الله مقرر فرمایند چیزی از بقایای وظایف متوفی که بعضی بتاراج
و یغما میبرند حسب الوعده باو مرحمت شود که هیچ ممر راه معاش از نان و آتش ندارد
پدر مرحومش جز قرض بسیار میراثی نداشت و مخلفاتی نگذاشت تا صرف تحصیل نحو و صرف
کند این بیچاره با گرسنگی و فلاکت که نزدیک بهلاکت است مشغول درس معقول و منقول
است و در مرثیه خوانی سعی دارد که ذاکری مذکور و واعظی مشهور شود اگرچه حکایت جدید
یکی از اهل منبر عظم بعضی از واعظان و ارباب منادیل را ابرد (بدنام کننده نکونامی چند)
من بحکم محبت باین شیخ صغیر و کودک پیر نصیحتها کردم و وصیتها گفتم که انشاء الله
پس از آنکه در فن واعظی و مرثیه خوانی استاد شد برخلاف آن پیر جاهل و واعظ غیر متعظ
رفتار کند اول در علم موسیقی که مایه روضه خوانی است ماهر شود و در مجمع علماء نوای حسینی را
راست بخواند و از پرده عشاق آهنگ مخالف نکند از صفاهان مثل شیخ زنگوله با حجاز

نرود و از عراق بنیشابور نرود و چون بر معارج منبر صعود کرد پس از نزول دست بچنگ
و عود نزند بر عرشه منبر قصه گل و بلبل نخواند و قنبل نخرخاند در مجلس ساز و باده حاضر نشود
و بخوبان ساده ناظر نگردد عرق نخورد و ورق نکشد عمامه ابیض من الغمام و اعظم من
جبل التهامه را بر زمین نگذارد و صراحی شراب سرخ برندارد و لحن سکزی نخواند رقص لگزی
نکند سر گرم از عرق دو آتشه بر منبر نجهد و آبروی شریعت بباد فضیحت ندهد و خاک
الحاد بر تارک پاک ندهد از ترک صلوه و غسل جنابت توبه و انابت نماید در روز رمضان
بی علت و عذر شرعی و عادت عرفی روزه افطار نکند متجاهر بفسوق نباشد تا محل
اعتماد و وثوق گردد با صالحان منسوب باشد نه از طالحان محسوب سیم و زری که از مجمر
واعظی و مرثیه خوانی بچنگ میآورد پای چنگ و تار نگذارد پس از آنکه صاحب مکنت
و ثروت شد و مالک ضیاع و عقار گشت باغ شمس آباد را نخرد و خواهر زردشت
خان را نبرد و دین مزدک نپذیرد با خواهر و برادر نیامیزد و از حکم لا تجمعوا بین الاختین
بپرهیزد وجود محمد علیخان مطرب را چون عنقاء مغرب غنیمت نشمرد در شب
مهتاب بباغ شمس آباد شراب مجلس نیاورد و ثلاثه غساله را بدل ثلاثه فعاله نکند بالاخره
مست طافح بر فراش نغلطد تا بدست فراش نیفتد و شهره شهر و سخره دهر
نگردد انشاء الله نصایح مرا که در تکرار این فضایح شمردم و نام بردم آویزه گوش
خواهد کرد و بهوش خواهد سپرد که از افعال رذیله این قوم ذلیله محترز و مجتنب باشد

رهرنیت شریعت بتحقیق قدم خواهد زد و راه راستان پیش خواهد گرفت و از
یمن تربیت عالی محسود بیگانه و خویش خواهد شد انشاء الله مرحمت و رأفت و عطوفت
جناب بندگان عالی شامل حال و کافل آمال او میشود همیشه اکرام و انعام و اطعام
در حق عجزه و ایتام فرموده اید ضرور اظهار و اصرار نیست والسلام

رقعه ایست که بسردار کل عزیز خان نوشته اند

پارسال عبائی کردی سواری مرحمت فرمودید و مخلص را داخل اهل عبای آل عثمان نمودید

آن عبا پوسیده و از دو شش بریخت — تار و پودش جملگی از هم گسیخت
مانده‌ام کاه سواری بی عبا — اندرین برف و در یک لا قبا
یک عبائی لطف کن از پشم و زر — کسوت بوبکر و عثمان و عمر
پشمش از اغنام هرکی و روند — نی ز کاکاوند و از باجی لوند
رنگ او چون دارچین و زنجبیل — که شما راهست بهتر زین قبیل
زود با چاپارکی ارسال کن — دوستی از یک عبا خوشحال کن
تا بگویم در میان خاص و عام — کاین عبا باشد لباس سه امام
اولین و دومین و سومین — لعنة الله علیهم اجمعین

شما بفرمائید آمین یارب العالمین اینکه لعنة الله نوشتم خوفاً للاشتباه برحمة الله
خان افشار است که در اینمقام لعنت بر رحمت مزیت دارد والا بنده از سابق سنی

دو طایفه‌اند در لرستان ... کوبا از طوایف الوار لاکاوند و باجی لوند

میلک بوده‌ام بخصوص این اوقات که فلان جایم درد میکند و سنی بی غش و ریب
شده‌ام زیرا که طهارت ابداً نگرفته‌ام بکرم و اصل سنی گری و تسنن عدم طهارت است
الحمد لله او نیز موجود است اگرچه خواهید فرمود پیش از درد هم طهارت نمیگرفتی عرض میکنم
چه بهتر از این که قدیمی سنی بوده‌ام علی الحاله همه اسباب سنی گری جمع است منتظر عبای
هستم که برسد و بپوشم آنوقت به بینی که چه میشوم هم کرد و هم سنی تعالی شانه عما یوصف
و جلاله عما یعرف حال دیگر استادی بیان الملک انگشت باین حروف نگذارد سنی
بودن مرا انکار نکند که مسلمانیش را ثابت میکنم که دیگر هیچ مجلس را هش نه بند و بقدر
پرکاهی دفترش ننهند ما بمیریم از غلط این کاغذ بگذرید قرآن مجید نیست که روح
الامین از سوی رب العالمین بر رسول امین مکین آورده باشد کاغذ بنده ذلیل و عبد علیل
بسر کار نبیل سردار جلیل است اینقدر طول و تفصیل ندارد که قابل بحث و ایراد
بیان الملک شود حق دارد که آن دال عجمی است و این ذال عربی اما ببخشید در و پایه بقدر
شعور نگذاشته که فرق شعر از شعیر و نمد از حصیر و پلاس از حریر و خمر از خمیر و دال از ذال
بتوان داد تا بدال مهمله و ذال معجمه چه رسد والسلام

سواد رقعه ایست که به یحیی خان معتمد الملک نوشته اند

فرزند مکرم جان مجسم من نوشته که رنگین تر از بال فرشته بود عروب دوشنبه رسید از
خوبی هوا و خوشی گذشتن بوجود مسعود همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحی و روح

العالمین فداه لذّت بردم شکر کردم خداوند جان همه را بقربان آن وجود پاک و گوهر تابناک
نماید که   سلامتِ همه آفاق در سلامت اوست   دستم قوّت گرفت و قدرت
نوشتن پیدا کرد   ای خوشی و خرّم بر شما نیک بختان   وای بد و غم بر ما جان سختان از
هر دو بدتر محرومی از حضور همایون اعلی مختصر حالم اینست که درد نقرس و مفاصل بیداری
شب گرفتاری تب خوردن دوا بلعیدن حبّ بفریادرس یاربّ آرام نداشتن
غذا نخوردن لاغری بدن بیقوّتی قلب تاریکی چشم آشفتگی در ریش و پشم نشستن در زیر
کرسی و نظر کردن بشیشهٔ ارسی آمدن طبیب و ما در آقا صبح زود ببالین و آوردن دوا در
پیاله که بخور و نشان دادن شیشهٔ اماله که بخواب من متحیّر که باید خورد و خوابید یا خوابید
و خورد وقتیکه پیالهٔ دوا میآورند گمان میکنم که جواد برای شاهزاده اعتضاد جام را
آورده برگردانی دیگر بر نمیگردد و هنگامی که اماله میآورند خیال میکنم که مصطفی اسباب
و قلیان نی پیچ در میان رخت خواب آورده اگر نگذاری نمیگذارد اسباب و آلت را
به بینید احوال و حالت را نگاه کنید تفاوت از زمین تا آسمان است

بهر کس هر چه باید داد دادند

آری چه توان کرد که تقدیر چنین است   نوّاب شاهزادهٔ ملک منصور میرزا
با فصاحت سحبان و شجاعت دستان و صورت یوسف و حکمت لقمان با بینی هسته
سنجدی و چشم گنجدی و سبلت دسته بیلی و کون زنبیلی روز حرکت همایون از شهر پس از

زیارت رکاب مبارک نزد من آمد بسیار بفال خوب شد گفتم بفال میمون هستی زیرا که
اوّل صبح سواری دیدن روباه خوب است و تو به سه مرتبه از روباه بهتری گفت چه چه چه
طوطی طور گفتم اوّلا اسمت منصور است روباه یک دُم بالای دُبُر دارد تو دو دُم بالای
دهن انسان از حیوان اشرف است و یک از دو اکثر و سبیل از دُم اعلی و دهن از
دُبُر بهتر   نوّاب تیمور میرزا با کلیجه نیم تنه مثل کلثوم ننه از مگس کرکس از عقاب غراب
از هزار پا اژدها از پشم سنگ یشم میسازد از شعلهٔ آتش حصیر میبافد از برف ظرف
چینی میسازد و بکورهٔ آهن گرم میگذارد و نمیگذارد از پوست یک گردو کشتی برای
اهل یک ارد و ترتیب میدهد در میان یک انگشتوانه صد هندوانه پرورش میدهد
که یکی پنجاه من بوزن نه عباسی باشد از برگ گل نسترن کفش میدوزد که دو سال در پا
دوام کند از برگ کاهو نعل باهو می بندد که هر چه در سنگ بدود سائیده نگردد از
یک کله قند کوه دماوند میریزد که هر چه بدوند بسرش نمیرسند از میان یک زردک
پانصد اردک میپراند از نصف پوست پیاز هزار غاز میپراند در دل یک ارزن
یک شهر با کوچه و برزن می گنجاند از یک قدح آب سه قوش و قرقی میپراند از
یک من آب شصت من دوشاب درست میکند در پشت تذرو باغ کاج و سرو
میکارد از نیم من دوغ چهل من کره بی دروغ میگیرد از نصف نارنج بی زحمت دو ترنج
کفهٔ ترازوئی درست میکند که سی و پنج خروار بار را وزن کند در روی آب از حباب

خانی درست میکنند که هفتاد و شش نفر در میانش بنشینند و صد نفر بر بامش بروند خراب شود
از چند گلوله توپ و خمپاره جزیره های بزرگ در دریا میسازد مشتمل بر دره و ماهور
بسیار کبک و آهو در آن شکار کنند از حلق مرغ سقا شاهین جره و تیوار بیرون میآورد

رقعه ایست که مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله نوشته اند

امید دارم حالت نواب والای کسالت باشد نمیدانم چرا هیچ بهانه از کاخ و کاشانه
بیرون نمی آئید در این روزهای ابر و هواهای سرد آفتابی میشوید آفتاب منازل
طی کرد از جدی و دلو بحوت آمد شما هم مثل خورشید بجنبید حرکت کنید اگر در دلو جا
نمیگیرید اقلا در چاه بیفتید تا نگویند نواب والا خدا نکرده زمین گیر است گویند
کوه در رقص آمد و چالاک شد کاش در حکومت تبریز باقی بودید که گاه گاهی زلزله
شما را حرکت میداد و چشم از کتاب و دست از کتابت نمی کشید و نصیحت امیر معزی نمیشنوید

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به　　مصحف ما ساغر و تسبیح ما پیمانه به

و ما اجود قول القائل

فَعَلی یمینی خزانةُ کُتُبی　　وَعَلی یَساری خزانةُ خمری

اگر چه در این فصل اصل همین کار است بسر مبارک نزدیک است از خانه بیرون آمدن
سرکار والا را مثل آمدن پرستوک و لک لک و جنبیدن حشرات الارض لا بالطول
بل بالعرض فرض کنم اهل تنجیم در حاشیه تقویم می نگارند یا شکارچیان از قبیل دم آمدن خرس از

چله و نیفتادن گرگ بتله می شمارند سالکان طریق عرفان یک اربعین خانه نشین میشوند
آن هم با جازه مرشد کامل واصل

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف　　که در شیشه بماند اربعینی

نواب والا را سنین عمر از خمسین گذشت انشاالله از تسعین هم میگذرد و همه را در اربعین نشسته
آید آخر قربانت شوم هیچ خبرداری که بر سر ما چه گذشت گرما رفت تابستان گذشت پائیز
رسید شعبان رفت رمضان آمد

قیل لی ذاک اول الرمضان　　لیتنی مت آخر الشعبان

کار می خواران تباه و روز شان سیاه شد

سر از دریچه برون آر و سوی ما بنگر　　که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

در میخانه بستند باب مسجد گشادند بساط شراب برچیدند سجاده عبادت گستردند
مغنی رفت مؤذن آمد رفیقان توبه جمع گشتند و حریفان باده پراکنده شدند واعظان
بر منبر جستند و رندان ساغر شکستند مستان در خمار مسکرات اند و مخموران در حالت سکرات
مطربان خاموش و مقریان بخروش آمدند در مساجد صف جماعت می بندند و در منابر
کف طاعت برای نجات بلند میکنند شیعیان در تسبیح و سنیان در تراویح قاریان
در قرائت عاصیان از عصیان به برائت قومی یکماهه عابد شوند گروهی روزه را
طایفه من اول اللیل الی آخر الفجر در عبادت که اجر زیاد دست برند و زمره الا پیسید

بام تا سیاهی شام در طاعت که بهشت را بعبادت خرند
(تا چه پسند افتد و چه در نظر آید) عالم الغیب واقف است که این بنده سراپا عیب نه
در آن یازده ماه توانستم که با پای لنگ با حریفان شوخ و شنگ گام بگذارم و کام
بردارم و نه در این یک ماه قدرت داشتم که با ارباب صلاح حیّ علی الفلاح بگویم نه پای
قیام و قعود است و نه دست رکوع و سجود (من که این هر دو ندارم عدمم به ز وجود)
خداوند وجود مسعود والا را صحت دهد که صیغهٔ تدحرج را بهر نحو که باشد صرف کنند و تحریک را
داخل حرف و خانه را ظرف مستقر بدانند

رقعه ایست که بمرحوم ملک قاسم میرزا نوشته اند در بروجرد

قربانت شوم خلعت پوشان انشاالله مبارک است و روز دوشنبه کمر بستن مبارک تر

سیمین نشد صنوبر و زرین کمر ببست زرین کمر تو بند که سیمین صنوبری

انشاالله پس فردا با سوار و دهل و سرنا و پیاده آماده آمدنیم نه ماده کابین و ماده دادن
از دولت والا بزنیم نه یابو و خر اگر چه خواهند فرمود ضرور اثبات و شهود و تعیین
است با های و هوی و تکاپوی و گفتگوی میآئیم و شلیک مینمائیم جوابش با سرکار
مرشد است اگر بتوانند با خواه فوقانی خواه تحتانی بخدمتش عرض میکنم (به هر زبان که تو دانی
بهر صفت که تو خوانی) بخصوص که هنگام تک و تاز پشکل انداز شده اند نمک و مسهل
میل فرمودند تکی داخلشان شده است دور نیست با این طبع روان امروز در گفتن اشعار

رطب اللسان باشند تا در مدح صاحب بیچاره چه سراید و چه برزبانش آید اسمعیل پاپا
رفت آنچه خواست کرد و آنچه خواست گفت مدتی خفت و خورد و عهدی خورد و خفت
حال آمده است و بزبان حال میگوید (باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم ارد کبودم غاز آمدم)
تا چه طور آمده باشد دست پر یا خالی کلیم است یا قالی پیش کشی سوقاتی ارمغانی سیورساتی
چه آورده است از قراری که معلوم است خودش آمده است و گوشش رضا بیک خوش آمد
صفا آورد قدمش بر سر چشم انشاالله ترک فضولی و درک معقولی کرده است بمعقولات دخل
و تصرف نمیکند و بر مجعولات تأسف و تلهف نمیخورد مضی ما مضی میگوید و رضا بقضا
میجوید قرهٔ ثانی رضای کرمانی مهندس فرنگی شرابی بنکی خالی از مزه نیست فرار حبش و زنگی
است نه قرار فرنگی گویا از مستی نفهمیده چنین کاری کرده سوار فرستادم و بسهراب خان
هم نوشتم که بفرستند بگیرند اگر بدست نیامد بدرک

کهن زنبیلی از بغداد کم گیر بشادی در کمند آن جام خم گیر

اما آب خنک حکیم فرموده که باعث تقویت مزاج مبارکست نمیدانم روزی چه قدر میل
میفرمایند کمترین پس پریروز با نواب جعفرخان بشکار کبک رفتم سه عدد با قوش شکار
کردم جعفرخان هم سه عدد با تفنگ زد اما یک تیر انداخت که رستم هم از آن نقطه چنین نکرده
بود در هوا کبک انداخت در زمین تبازی خورد تیری انداخته سگی نوو بود اما دیر شده بود
قدری زود ترک بهترک بود تازی مرحوم شد فاتحه خوانی کردیم امروز هم بشکار رفتیم

پنج کبک با توش و سه کبک امیرزاده با تفنگ زدند تازی کبود روز قتل تازی مرحوم کار غریبی کرد خرگوش درآمد او رفت بعد از آنکه در سر مقتول بقانون بختیاری مشغول نوحه وزاری و گریه وسوگواری بودیم مراجعت کرد خرگوش در دهان آورد عجب کار نمود

انشاءالله صبح شنبه حاضر هستیم هرچه فرمایش باشد اعلام فرمائید که اطاعت خواهد شد

رقعه ایست که بجناب ملاباشی حاجی ملا محمود معلم حضرت ولیعهد نوشته اند

استاد مکرم معظم حال که عصر شنبه غرهٔ رجب است برف مثل پنبه یکوجب بر بام و زمین آمده است با پای درد آگین و خاطر غمگین در زیر کرسی نشسته ام بخاری چون دل من از اشتیاق سر حلقه اصحاب وداد اشتعال والتهاب دارد گفتند اسمعیل از تبریز آمد دل از شادی و لب از خنده لبریز شد دانستم اسمعیل مانند جبرئیل آیت رحمت که عمدهٔ مقصود است از حضرت محمود آورده نزدیک بود با پای لنگ برخیزم و بر روی آجر و سنگ با آهنگ سکری رقص لکزی کنم تا نامه بدستم رسید از دست رفتم از مکتوب حبیب نه از مشروب زبیب مست گشتم احسن الله بر آن کلک که چه لآلی در سلک کشیده و بر آن بنان که چه معانی در بیان آورده خواندم و بر چشم گذاشتم باز بوسیدم و خواندم فقرأته ولثمته عشراً هرچه بیش مطالعه میشد محسناتش بیشتر ملاحظه میرفت (هی المسک ما کررته یتضوع) بخصوص فقرهٔ پوستین و نمد و عبا و شمد سبحان الله

الواحد الصمد که معجزه کرده اید و حکایت از سؤال و جواب با استاد کریم اللقاء المتقی فی قعر الجحیم وسقاه من کاس الحمیم اینقدر خندیدم که هاجر و حاجی ننه و باجی به تعجب افتادند و زبان به تعنت گشادند که خندهٔ بی سبب یعنی چه گفتم العجب ثم العجب بین جمادی و رجب همین فقرهٔ اخیره است که علت تامه اند و خنده و ذخیره است حتی هاجر کانها من قرابة الاسود او بقیة من اصحاب الاخدود با معجر سود و ساق کرجل الغراب و وجه کلمع السراب و بطن کالجراب و حاجب کالمحراب و انف کالمیزاب به بنده خنده کرد و گفت در این نوشته چیست و نویسنده کیست گفتم نوشته استاد او حد و نامرد موحد تو که از طهران فراری و در تبریز متواری شد تورا نگرفت و از بیم علویه دینا ثنویه نپذیرفت و چون حضرت خلیل از بیم ساره از هاجر مهاجرت کرد و کناره گرفت و چون عطشان از حر هاجره گریزان گشت و از خوف

لعل خیال العامریة زائر   فیسعد مهجور و یسعد هاجر

از دیوان ابو فراس محو ساخت و حدیث صحیح ان الرجل لیهجر را آشکارا انکار نمود و از مصدر هجرت ضجرت و از اسم مهاجر نفرت رسید و هاجر را که تاجر شعر و فاجر شعور بود کالثعلب و الحیة منتوف الشعر و محلوج اللحیة از خانه آقا اخراج و بکلبه درویش محتاج ساخت و نسخهٔ اشعار منحوله آن زن بمزد را چون برگ مسروقه از دست دزد گرفت و پاره کرد و شیخ در غولی را که از فضولی خود را اقل المشایخ و عبدالخمولی میخوانند آواره ساخت

میمش بستر و عبد الخولی کرد ما جرا هی برآورد و نگاهی کرد و گفت مگر مرا چه شده است و بر سر من
چه آمده که با این حسن و جمال و عقل و کمال که هیچ جمیله زمیله و هیچ غرچی و غربال بند بقدر و عز سبیله
من نیست با آنکه بحد بلوغ نرسیده ام و سگت در کاسهٔ من ولوغ نکرده ایتی دارد که در این
اوان جز در آب و آینه معاینه و مشاهده مشابهم نتوان یافت گفتم انصافاً با رویی چون
کاسهٔ حلیم و بدن چون صفحه کلیم و ساق چون ساق ظلیم نازش سزاست و خرامش رواست لب
لوچه نغزش و روی چون زیر کفش (به برزش توئی کاویانی درفش) استاد با بیست
ترک جان و مال و خانه و عیال میگفت و با تو در یک بستر میخفت گفت مگر استاد همان نیست
که در مدرسه صدر فی کل اللیالی حتی لیلة القدر شبی چندین ادیب تلف میکرد و بر خلاف
سلف در اتلاف خلف میکوشید و لقب در مخاطبات و خطب متلف الادبا داشت
و اگر اکنون در حوض آن مدرسه خوض کنند هزار ادیب بچه بقدر دیو چه پیدا شود و اگر حصیر
حجره ها را بکاوند ریچه ادیب غیر محصور مثل ذره و زنبور در آن بیابند و اگر اوراق کتب را
برهم زنند مبلغی خطیر ادیب چه سیاه و سفید مانند موریانه و بید به بینند گفتم راست گفتی
جواب اسکت در دل کالنقش فی الحجر ثبت خواهد شد استاد مکرم پس از خواندن این
تفصیل با برهان و دلیل ملزم خواهد بود بس است قصه دراز مکن اگر او محمود است تو خود را ایاز
مپندار که ایاز ما چه نبود و سراپایش مثل کله پاچه لب خنده زد و بگمان خود قند پرا کند
و پاسخ داد که تو نیز شاگرد آن استادی که سلیقه اش کج بود و طریقه اش معوج زشت از

زیباد نمد از دیبا فرق نمیکرد افسوس که در هنگام کاسه فلوس از شهنامه و داستان رستم و
کاموس نمیتوان خواند اگر از اماله زجاج رهائی شود به امالی زجاج باید پرداخت اگر از مطبوخ
سنا مکی فراغت حاصل آید بدیوان سنائی توان نگاه کرد و اگر از مبردات و چهار تخمه
عنب الثعلب آسودگی دست دهد بکامل مبرد و تصنیفات ثعلبی میتوان دست برد ملاحظه
نسخهٔ دوا مانع از مطالعهٔ کتاب شفاست با خوردن اپیکا و افتیمون از خواندن تشریح
الافلاک و رسائل ارسطو و افلاطون ممنوع است کسی را که نبض در انگشت طبیب است چگونه دست
در گردن حبیب خواهد کرد والسلام

رقعه ایست که بار دوشیر میرزای رکن الدوله نوشته اند

خدایت شوم در این وقت شب استاد شفیع با ریش سفید و پشت خمیده با طفل رضیع
دکون دریده و رخسارهٔ کبود و گرد آلود سینه زنان و فریاد کنان آمد که این طفل صغیر را یکی از
عسسان بازار و الواط طرار در امامزاده زید بتقید آورده و صید کرده در بام یکی از
حجرات که مرقد و مدفن اموات است برده در چنین روز عظیم القدر که شب آن خیر من
الف شهر است بعنف و جبر و ظلم و قهر گرفته و سپوخته و چشم از خدا و خلق دوخته قصه
بداروغه چارسوق کشیده و بوزیر دارالخلافه رسید آن مرد ظالم لاطی را بمجلس نواب والا
تبار که مقتل الواط و اشرار است آورده اند این مفاسد کثیره و معاصی کبیره که در صحن و
بام محوطه امامزاده واجب التعظیم علیه التحیة و التسلیم اتفاق میافتد همه از نادرستی آن

حامل مندیل و سارق قندیل آقا میر متولی است این زن بمزد قندیل و کفن دزد اگر
گفتم و فریاد کردم که این لوطی نادرست و دزد چالاک و چست را در این صحن مطهر که منظهر
فردوس ذات الارائک است و مهبط انوار ملائک راه ندهید میر لین العریکه بی دین
القاه الله فی السجین نشنید و گوش نداد تا این خبث و فساد در چنین محل پاک اتفاق افتاد
این سید مجهول النسب گم گشته نژاد کارها در امامزاده کرده است که نمرود و شداد
و شمر و ابن زیاد نکرده اند چنانکه هرچه قندیل امامزاده داشت در میان مندیل گذاشت
بخانه اش برد و مسگر آورده گداخت و صرف ظروف مسگر ساخت هر که پرده بر در روضه
مطهر آویخت بند را برید پرده را گسیخت و برد هر که در صحن و روضهٔ شریفه نمد و قالی انداخت
این ناکس غالی دزدید و بخانه برد و فرش ساخت هر کس شمعی به نذر افروخت این چراغ
کش با شمعدان برد و فروخت هر مرده را که در آنجا با امانتش می نهند با آنکه اجرتش میدهند
میر بی دیانت خیانت کرده کفنش را میکند و میفروشد صرف مخارج کس و کون میکند پس از
کندن کفن موتی مرده کانی را هم حی لایموت عالم است نواب والا این هاشمی لا بل هشامی
و بقیهٔ طینت کوفی و شامی را نخواهند و این متولی متصدی لا بل متعرض و متعدی را
بیاورند و در معرض عتاب و خطاب در آورند و در مورد عذاب و عقاب باز دارند که این
همه فروش انبار و قندیل وقف را از سقف و جدار که برده بچه دلیل خورده مکانی که ملائک را
مهبط است مغتق و ملوط چرا کرده مثلی مشهور است حرمت امامزاده را متولی نگاه میدارد

این نامحرم در رواق و حرم چه بیحرمتی که نکرد و چه بی حمیتی که ننمود هر صبیه باکره که بزیارت
آن مکان طیبه رفته ثیبه و باکره بیرون آمد حجرات طیبات اما مزاده را العوذ بالله بدتر
از کود زنبورک خانه نموده این فضاح الجرائر را با شمشیر و ساطور پاره پاره کنند یا بدهان
توپ و خمپاره به بندند تا نیکنامی دنیا و آخرت حاصل کنند که مرده و زندهٔ مسلمان
و گبر و ملت هفتاد و دو گانه آسوده در قبر و خانه بمانند اگر چندی بدین و تیره بگذرد در حظیرهٔ
اما مزاده یک زائر ناگاده نمیماند تا بسائرین چه رسد صحن اما مزده زید بیابان فید را ماند
که زندگان را کس و کون میدرند و مردگان را تابوت و کفن میبرند

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید … بر حال زندهٔ بتر از خود نظر کنید

مکان ذکر و تسبیح محل ننگ و تفضیح شده خلاصه با این تفصیل اگر سید قلاش او باش و میر قندیل
دزد نباش متصدی و متولی اما مزاده است مرده و زندهٔ مسلمین با کفن و ناگاده از دار فنا
بدار بقا نخواهند رفت نواب والا حاکم عادل و آمر مبسوط الید باذلند در روز محشر و فزع
اکبر نزد خدا و پیغمبر چه عذر خواهند آورد که طفل صغیر شش ساله را که با ده مثقال روغن کنجد
هسته سنجد بشیاف و اماله بمقعدش نمیرود چیزی چون سر کوساله براو بسپوزند و دل پدر
پیر و مادر عجوزش را بسوزند البته البته نواب اشرف والا در سیاست آن مرد لاطی لوطی
و آن ناسید مفسد خودداری نفرموده این مرد لواط را که مصداق یلج الجمل فی سم الخیاط
است حدود الهی را براو جاری و ساری فرموده و صحن مطهر اما مزاده را از لوث وجود این

جبیت ناپاک پاک وعاری خواهند نمود استاد شفیع مرقوم را با طفل رضیع مظلوم بحضور معدلت ظهور والا فرستاد که خود استاد در معرض عرض و داد بیان کنند و حالت آن طفل که بر خود نواب والا عیان است چه حاجت به بیان

لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا — مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

رقعه ایست که نوشته اند

جعلت فداکم محض مخلص نوازی عیادت مریض که از عبادات است مستحب شمرده تیمار این بیمار را واجب دانسته چون نتوانسته بودند قدم رنجه دارند احوال پرسی فرموده بودند اولا جواب نواب مستطاب نایب الایاله فرماد

که شیرین باد عیشش تا شکر باد — ز خسرو هر دمش لطف دگر باد

عرض میکنم (حالم چو زلف یار پریشان و درهم است) پای لنگ است و حوصله تنگ خیالات پریشان چون خیالات صاحب چرس و بنگ با اینهمه عجب از دوست و دشمن مرد و زن پیر و جوان سیاه و سپید کنیز و غلام خرد و بزرگ تاجیک و ترک عارف و عامی کجی و شاهی باشی و لهشامی مرض را از تمارض فرق نمیکنند یقین دارند من در باغ عباس آباد با خاطر شاد بزیر نازون و سرو آزاد با پای لنگ با آهنگ (جائیکه سرو بوستان با پای چوبین میچمد) با ملا محمد قبلی رقص لکری میکنم یا با شیخ نجفعلی چوله و حسین خان نظام الدوله دستمال و حوله بدست گرفته چوبی میکشم و در این

[illegible]

ماه محرم با لباس سیاه ماتم با چراغ علیخان سراج الملک با وای لری و اصول کلهری گلنجه زردم هی گلنجه زردم میخوانم سبحان الله اگر تمارض بود چرا مشغول خواندن دیوان ابن فارض می شدم از بیکاری و از شدت درد و الم کار سؤال و جواب با مخادیم مستطاب بکاغذ و قلم میرسید نه شیخ شبشترم که در خانه نشسته اربعین بسر برم و نه فاضل شوشتر که بجهة ترجمه غایة المرام در گوشه منزوی شده دو سه حمام تمام بیرون نیایم نه مقصر محبوس انبار نه کرم پیله تلمبار که بر گرد خویشتن تنم و نه اسب ابلق چابک که حبس بندم کنند من اگر قدرت و قوت رفتار داشتم از کاروان نمیماندم و آیه لیس علی الاعرج حرج نمیخواندم اگر بخواهم از جائی بجائی تحویل کنم بر پشت دیگری سوار شوم

هر آن کز پشت آدم زاد ناچار — رود بر پشت فرزندان آدم

اما حکایت دزد دزدی باین چابکی و عیاری و تردستی و طراری کسی ندیده است الله روی تخت ارز و کناره و سر انداز و رو فرشی برداشت دید دیگر هیچ نیست بر تخت خواب پیچ پیچید پدر سوخته لیوه یک جفت گیوه که بسفیدی و نرمی مثل جیوه و بفراخی و شکل چون فرج بیوه بود برد پس از آن از بالای سر من بر روی تخت دست بقلع و قمع اسباب کرد انفیه دان و دستمال پر انفیه را برداشت بیدار شدم گفتم کیستی گریخت واز دیوار باغ جست نتوانستم با پای لنگ بچوب و سنگ یا با جدال و جنگ بچنگش آرم و به پالهنگش بندم بزندان و زیر شکنجه برم تا خونش بریزند یا از دار

سر از ترسش بپا و یزند   (ز بیجائی من جائی بدر برد)

مصائب قوم عند قوم فوائد   دست زیر بالش بردم دیدم صره زر موجود است
خوشنود شدم اما وقتیکه دیدم انفیه دان مفقود است شادی بدل باندوه شد شب
دیگر هم آمد نتوانست شب سیم بهمان ترتیب بر سر خان سرتیپ تاخت قبا و کلاه
و جوراب با قران و ادعیه برداشت و بطرف کتابهای من آمد مروج الذهب را
انطباق الذهب و مستطرف را طرائف و تحف گمان کرد شرح ابن میثم را با دیوان معزی
ضمیمه کرد آن دزد دغل در زیر بغل گذارد   اَنَا اَعدَی مِنَ الشَّنفَرَی   وَاَفتَکُ مِن سُلَکَةِ
السُّلَکِی گویان بدر برد از آن شب دیگر احتیاط را کار بسته حراس و پاسبان دسته
دسته تا صبح نشسته و برخی بگرد باغ با شمع و چراغ توله شیطان را هم بباغ آورده ام
که اگر دزد را شیطان خناس بوسواس بیندازد و بفکر بردن اسباب و اثاث البیت بیفتد
پایش را بگیرد نگاهدارد تا بگیرید بد شر   ذکر داستان شرم حضور از نزدیک و دور
شنیده ام و از تلگراف هم اخبار گزاف بیان میکردند خداوند خیر دنیا و آخرت
پیش بیاورد   خدمت با رفعت جناب مستطاب جلالتمآب امین الدوله العلیه حفظه الله
من کل البلیه عرض ارادت از حد زیادت میرسانم اگر زنده ماندم با بخت جوان سوار
تخت روان شده یازدهم را عازم حضور همایون خواهم بود بخدمت آنجناب
مشرف خواهم شد قربان آقای مطلق و اما مزاده برحق رفتم بسر غربت اهمال و اغفال

در رفتن احتمال نمیرود انشاء الله تعالی خواهم رفت اگرچه میدانم بجهة حرکت درد پا
شدت خواهد کرد و خواهم بستری شد علی الله هر چه بادا باد فرمایشش رفته بود که شبها
جناب جلالتمآب امین الدوله تعزیه دارند میتوانید بیائید و فیض ببرید باید که بنده را
این مرض مطول از حقیقت و مجاز هر دو باز گذاشته و از یورش و یورتمه باز داشته
باشد خسر الدنیا والآخره ذلک هو الخسران المبین   قربان رفیق شب و آقای روز
نصرة الدوله حضرت فیروز میشوم فرمایشش رفته بود مجلس تعزیه داری هست خداوند
توفیق بشترک کرامت فرماید و قبول نماید مرقوم داشته بودید که من مایه گذاشتم آدم
فرستادم و هیچ احوال پرسی نشدم خداوند انشاء الله وجود مبارک والا را با مایه
پاینده بدارد که مایه های محبت را بیشتر بگذارند و پایه های مودت را بلندتر بردارند همیشه با التفات و مرحمت خواهند بود

باردشیر میرزای رکن الدوله در حکومت طهران نوشته اند

فدایت شوم   شرحی در حبس و بند استاد کریم اعاذنا الله منه و من الشیطان
الرجیم نوشته بودید حکایت چنان نیست که شنیده اید بل روایت چنین است که میخوانید
ملا عبدالکریم ایروانی که در قزوین بفضل و علم موصوف و بزهد و ورع معروف بود برحمت
ایزدی پیوست بر جای آن فاضل کافی و عالم عامل خلف ناخلفش که خلف جافی بود
نشست و معنی یخرج المیت من الحی ظاهر گشت   ظریف و تالد والد را در راه حریف
و شاهد گذاشت قرائت مصحف را بنغمه دف و خواندن زبور را بشنیدن طنبور مبدل

ریتا در قزوین داروغه و عسس صوت این جرس شنیدند (هر که شیر می‌فروشد
مشتری بروی بجوشد یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد) بارها
پسر زاهد را مست و ساغر در دست با شاهد گرفتند بیچاره از ترس و بیم بزر
و سیم غوغا را بخوابانید و فتنه را آرام داد و چون دید که در قزوین برندی شهره
شهره گشت ناچار از کوی [illegible] میدان راه ری پیش گرفت بدار الخلافه خرامید
خانه ضعیفه که بمادر زن نایب بر زبان حاضر و غایب مشهور است کرایه گرفت
با چندین فرزند و زن در آن کوی و برزن مقام ساخت

فألقت عصاها واستقرت بها النوى — كما قر عينا بالإياب المسافر

القصه مادر زن نایب که سحاقه شهر و دلاله دهر بود کیس ملا را ممتلی از زر دید سر
کیسه باز کرد و حیله و مکر آغاز حبال حیل بتافت و شباک مکر ببافت که تا آن صید
فربه را بدام افکند و بقید آورد خود را بصورت عجایز کأنها سمات على الجنائز
آراست از این وثاق برخاست بار و بند و چادر و نیم ساق با آن وثاق شتافت
و آخوند را با ازواج بر سر دواج نشسته یافت گوشه روبند برگرفت و با گوشه ابرو
و اشاره چشم بناز و خشم سلام داد آخوند و علیک السلام والاکرام گفت و تواضع
نیم خیزی کرد آن فتانه پیش آمد و دست ملا ببوسید و بر روی مالید که لب و رویم
تبرک شود قدم شما مبارک ملا چون نرمی روی و خوشی بوی و گرمی خوی

محتاله را دید و شنید دلش بجنبید و چشمش در گردش آمد زبانش تهلیل و تکبیر میخواند
و اخلیلش آیت تحلیل با نهایت تکریم و غایت تبجیل گفت خداوند از تو ضعیفه
راضی باشد و همیشه تو را در پرده عفت و چادر عصمت نگاهدارد ما رسیده و مهمان
تو ایم مثلی مشهور است که مهمان خر صاحب خانه است هر چه بار کنی ایستاده ایم و هرچه
کار بندی آماده مادر زن نایب گفت ای زاهد عصر و عابد عهد خداوند تو را از
آسمان بر زمین برای من حفیظ و امین فرستاده تا مرا که زن بی باعث و صاحب
چند وارث از صغیر و کبیر دارم از شر حوادث محافظت نمائی و مواظبت فرمائی
که صرفه کبیر و غبطه صغیر در این است زیرا که نائب امام هستی و بر خلق حجت تمام
آخوند گفت ان شاء الله چنین خواهد بود فتانه پس از خواندن افسانه بخانه خویش
رفت و جناب ملا پس از دو ساعت با وقار و مناعت بباز دید وی شد عجوزه
در اکرام ضیف اهتمام کرد و میوه های شتا و صیف فراهم آورد و نظر ملا بر جمال
دختر وی افتاد که روئی چون ماه تمام داشت و موئی چون مشک خام و تنی چون
سیم خام خواهر دیگر او که در سن بزرگتر بود و تازه شوهرش مرده با کمال جمال و صباحت
غنج و دلال از طرف دیگر بنظر ملا در آمد از دیدن دختر بکر در بحر فکر افتاد و از نظاره
بدن سیمین بیوه دلش چون جیوه در اضطراب آمد متحیر شد که بکدام نظاره کند و بدست
آوردن آن دو مه پاره چه چاره نماید ناچار عمامه را کج نهاد و گوشه تحت الحنک

بگشود و کتاب دعا از جیب بیرون آورد و مشغول خواندن اوراد گردید پس از آن بر حرارت بانگ دادن نماز گفت بقیام و قعود مفصل و رکوع و سجود مطول مشغول گردید نمازی درازتر از شب زمستان و روز تابستان بگذارد

سواد رقعه ایست که بنواب اسحق میرزا نوشته اند

برادر جانم چندی پیش اخوی لطف الله میرزا قضیهٔ مرحومهٔ والدهٔ نور چشمی غلام حسین خان را نوشته بود نمیدانم آن برادر مکرم بدین مصیبت چگونه صبر و طاقت آورده است بچه زبان تسلیت گویم و بچه بیان تعزیت آن مرحومه برحمت ایزدی پیوست و آن برادر مکرم از زحمت ابدی رست و بی آلوده گی در بستر خاک خفت و شما آسوده گی در بالین استراحت آرام گرفتید بر بی ثباتی دنیا همین حکایت بس و مایه عبرت را کافی است که آن بقیة الطوفان نوح و سوهان روح پس از چندین هزار سال دنیای فانی را بدرود کرد و در رفت اما پس از آنکه شما را از جوانی پیر و در غوره گی مویز نمود کاش پنجاه سال پیش این واقعه روی داده بود تا شما را طراوت ایام جوانی کاسته نمی شد و چندان جنگها و نزاعها با جدهٔ معظم بر خاسته نمیگشت و شب و روز آسوده گی بر شما حرام بود و دل بی آرام و دیده لا ینام و شمشیر بی نیام شبها در بستر خار داشتید و روزها در پیراهن مار

المرئة القبیحة کحیة تسعی ما دامت حیة تسعی حال که آن عجوزهٔ کهن سال در گذشت

برایش فاتحه بخوانید و دل خواه را پیش بنشانید و بخوانید

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

دمی آب خوردن پس از بدسگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال

الحمد لله که خار رفت و گل ماند خمار گذشت و مل آمد راحت باش آسوده شو تمدد اعصاب در رخت خواب کن نفس باستراحت بکش غذای دل چسب بخور آبی بدلخواهی بنوش چهل سال مار و عقرب در خوابگاهت بود و عفریت در آغوشت و دوال پا بر دوشت بستی دم مار و دم عقرب بستی از عذاب عفریت و شکنجهٔ دوال پا رستی شکر کن سجده نما تصدق بده که از این صدمات تلف نگشتی و برفتگان و سلف نه پیوستی اکنون نوبت کامرانی و اول جوانی شما است بل روز تولد تازه بدنیا آمده اید و عمر دوباره یافته اید قدر این نعمت را بدان و شکر و سپاس خدای عالم بجای آر قل اعوذ برب الناس من شر الوسواس و برای ترویح روح آن مرحومه شبهای چهارشنبه سورهٔ الجن تلاوت نما که او قطعا با آن قصر قامت و طول سن از طایفه جن بود و الا بنی آدم این قدر عمر نمیکند و زنده نمی ماند و باین شکل و صورت نمیشود حال جنیه گریخت بسم الله بگو تا بر نگردد بلکه در روز قیامت هم عود نکند اینها را عبث در برادری بتو نمیگویم تجربه کرده ام من هم باین درد گرفتار بودم مدتی است رسته ام انشاء الله همیشه من و تو این راحت را داشته باشیم و برای آنها رحمت بفرستیم که زحمت ما را کم کردند

ورفتند رحم الله من قرء الفاتحه امّا بلا اخلاص خداوند من و شما و همه اولاد و اقوام را

وارث عمر ایشان کند که هرکدام سیصد سال زندگانی کنیم

رقعه ایست از ایشان اما مغلوط نیست بلکه نوشته اند

رفتی و صد هزار دل و دست در رکیب ای جان اهل دل که تواند ز تو شکیب

از رفتن شهریاری شهر و دیاری پر آشوب شد امّا خوب شد تا کافر نعمتان شاکر نعمت شوند و قدر عافیت بشناسند اوّل احوال درون شهر را عرض کنم یا برون را

ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را

شبها از کثرت مستی دزد قلتبان زن بزد غلغله در هر برزنی است و زلزله بر هر زنی خواب از چشمها دور است و تاب از جسمها مهجور روز که حکایت وصول طلب توپچیان است نمونه محشر و فزع اکبر پیداست گریبان هر بیچاره بدست آمد پاره پاره شد از هر طرف ندای خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه در دادند پای گریز خلق بسته و دست تطاول گشادند نفخ صور یعنی شیپور بر در خانه میزنند و فریاد میکنند که شاید بیدار شود و هشیار گردد و صد تومان معهود را با منافع نامعدود بدهد امّا غافلند که چه پشت او کوس فریدونی و کورکای دارائی کوفتند اسب توپخانه است و شتر زنبورکخانه گوشش این آوازها بسیار شنیده و چشمش این بازیها را بسیار دیده رم نمیکند و رام است گوش و دم نمی جنباند و آرام همه را بتعجیل تحویل میکند

تکریم و تنخواه را نمیدهند امّا خواهند گرفت با ماست و سیاه دانه فلان در انبار غلّه گشاده و صلای فروش داده خرواری بدیناری میفروشد که شاید دینش را ادا کند فلانه اثاث البیت را گرو می نهد و تک و دو میکند و قس علی هذا فعلل و تفعلل کسی که آسوده است مخلص است اکثر مقروضین دل از پدر و مادر و پسر و دختر کشیده گریخته اند یوم یفرّ المرء من اخیه و صاحبته و بنیه و امّه و ابیه امّا برادر را بجای برادر بر آذر می نهند و همسایه را عوض همسایه بر سه پایه می بندند و چهار خایه میکنند بزاز را بجای علاف دود کاه میدهند و نعّال را عوض قصّاب بقناره میزنند از هر کس که اصل طلب را با فرع از قرار ماهی تومانی یک هزار و سی شاهی میگیرند حجت را نمیدهند و دلیل و برهان می آورند که اگر حجت داده شود تو بسرهنگ عرض میکنی که فلان مبلغ از من بعنف گرفته اند در معرض باز خواست چه عذر گویم و بچه تمسک جوئیم کربلای فرج نوکر نوّاب مستطاب اشرف والا ارواحی فداه را برای سی تومان چهل هزار بلا بر سرش آوردند پس از چندین قیل و قال و فعل و انفعال بلطائف الحیل گریخت و جانی در برد فرج بعد از شدت شد ترخان نائب نه حاضر است و نه غائب نه مولع است و نه تائب نه باد بهار است نه باد پائیز نه خوار است نه عزیز نه غلام است نه کنیز نه ترب است نه گشنیز نه غوره است نه مویز نه فسوه نه تیز نمیدانم چه چیز است و نشناسم چه کس است همانا فلان کس است

چه خفته و چه بیدار چه مست چه هشیار سُبْحَانَ الَّذِی جَعَلَ الْاِنْسَانَ مِنْ جُعَل

یا فسوه کاواست که گند و بوئی و رنگ و روئی ندارد باغ این ولایت را سر خرابست

و بستان این بلد را چوب پلاس سبز امانه دفع نظر میکند و نه رفع ضرر لایضر

ولا ینفع و جایع لایشبع و طامع لایقنع شیر برفین و فیل کاغذین است حیف از

آن و دریغ ازاین والسلام

بحضرت ولیعهد نوشته اند

تصدق وجود مبارک اقدست شوم چای خطا که مرحمت و عطا فرموده بودند

در نرمی چون برگ سمن بود و بوی مشک ختن و رنگ عقیق یمن و نشانه باده کهن

داشت لدی الورود دم کذاشته بسلامتی وجود مسعود اقدس با نواب جهانسوز

میرزا و جمعی چند پیاله نوش کردیم برخلاف شراب انگور که هوش زدا است

هوش فزا شد در ساغر بلور شراب طهور وَعَیْنًا تُسَمّٰی سَلْسَبِیلًا وَکَاْسًا کَانَ

مِزَاجُهَا زَنْجَبِیلًا ماهوت انگریزی و شال شیروانی که لطیف تر از تافته تبریزی

و مخمل کاشانی عنایت شده تا زینت بر و دوش شود بر سر و آغوش جای

گرفت گفتم افسوس که اگر در فصل خزان این مرحمت می شد بهتر بود اکنون هنگام

بهار است و نوبت کندن خرقه و پوستین و بیرون آوردن دست از آستین

جامه و کلیجه سرداری باید دوخت که حرز بدن و حافظ تن و از تیر حوادث امین

باشد بسته قرطاس چون حقه الماس و رقهای دم زر از شمس و قمر روشن تر

شایسته است که مدایح و ستایش حضرت اقدس والارواحی فداه در آن نگاشته آید

هیهات لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ جعبه لاک کالجمر قبل الخمود

والجمر بعد الجمود اما در وصف قلمتراش های تند زبان قلم کند است در تفصیل اشیاء

مرحمتی اما آدمهای فدوی که مثل اعراب بدوی

شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا بردند و گرنه کمیت قلم در این میدان بیشتر از

شبدیز پرویز و رخش رستم و یحموم نعمان بجولان در میآمد سرکشی و خودکشی میکرد والسلام

بیکی از دوستان نوشته اند

در فرستادن انفیه اگر چندی اهمال شده بود حال حسب الوعده ارسال شد انشاء الله

تعالی در ترطیب دماغ که بدل از ایاغ میشود خاصه که اتفاقی جناب صدارت است

و از کارخانه وزارت چاپ انگریز دارد و بوی بنفشه و تخم گشنیز خطوطش را ملاحظه

عالیجاه حسینقلیخان برسانید تا اعتبارش را بدانید توتونش را با بنفشه آغشته اند

و با گلابش کشته و با آب حیاتش شسته اند در سفینه ها نشسته است و از بندرها

گذشته تاجران از او سودها برده اند و فاجران با وجود ها کرده اند از راه دراز

بهدیه و نیاز فرستاده اند سرش با لاک مختوم بود و سزاوار مجلس مخدوم

(بهبوی او نبود در زمانه مشمومی) انفیه عطری است که سر کوزه اش محکم به

چوب بطری است تقویت دماغ است و قوت روان آرزوی پیر است و امید جوان
تشنه را بدل شراب است و گرسنه را عوض کباب رنج خمار را چون خمر نافع و زحمت
صداع را چون سرکه دافع افیونی را بجای افیون درکار است و بنگی را چون بنگ
سازگار برخلاف غلیان سرفه و خفقان نیارد و برخلاف چرس خیال بیهوده ندارد
چون قهوه و چای مانع خواب نیست کم خرج و بالانشین است قلیل اللفظ و کثیر المعنی است
در همه جا و همه حال استعمالش آسان در جیبش توان نهفت و عیبش نتوان گفت پنداری
گیاهش از برگ درخت عصای موسی است و در شأنش آیت ولی فیها مآرب اخری
نزولات مغز را بعطسه فرود آرد و بر عاطس از سامعین یرحمک الله فرو بارد شاهانش
در ظرف مرصع جای دهند و درویشانش در دلق مرقع سرگرمی است بی هنگر مانند چای
سماور و سینی و غوری و فنجان درکار ندارد و چون غلیان نی و شیشه و میلاب
و قبل و قبول نمیکند نه تریاک است که باندازه اش حب باید کرد و بوقت معین از روز باید خورد

گویند که هر چیز بهنگام بود خوش ای عشق چه‌ئی تو که خوشی در همه هنگام

یعنی انفیه گشنده انفیه از صورت الفیه و شلفیه هم مستغنی است والسلام

بنواب فیروز میرزا نصرة الدوله نوشته اند

جعلت فداک در اول ماه اول روز (باستقبالم آمد بخت فیروز)
رقیمه عالی را زیارت کردم از صحت مزاج لطیف و اعوان و انصار و عشایر

خوش وقت شدم تاکیدی در آمدن مخلص بشمیران چه در دستخط سابق و چه در
این درج دُرر درج فرموده بودید علت سابق را عرض کرده بودم در شکر این نعمت
که من و من یتعلق بمن و دوستان صحیح و سالم هستیم روضه خوانی مختصری در محوطه
بیرونی بنا شده است هرکسی بجبلی رفت و بکهفی پناهید و بجبلی متمسک شد
ما نیز بآن جبل قاف قهاری و کهف کاف ها یا پناه بردیم

قاف عشقش مسکن هر مرغ نیست لایق این کوه جز سیمرغ نیست
هست یک سیمرغ در این کوه قاف وان حسین است و دگرها جمله لاف

و بحبل الله المتین دین چنگ زدیم و بگریز آهنگ نگردیم امیدوارم که با دوستان
و همه برادران مؤمن و متعلقان در پناه امن و صحت زنده بمانیم از مضامین
دستخط مبارک جویا شده بودند چون لوح محفوظ در محلی بود که علی العجاله دسترس
نبود نشد بنویسیم انشاء الله حین ملاقات زیارت میکنید انفیه خواسته بودید
انفیه خالص صرف مخلص صرف میکند ممزوج کاته مضیح بصندل ممکن نمی شود
وَعَلَیٰ بِهَا صِرْفاً را معتقدم و سرکار مرحبت دمعاجوی من مقلته بدم را
تفاوت از زمین تا آسمان است ظرفی از آن صرف که حرفی در آن نمیرود به
فرستادم احتیاج را رفع میکند و اختیار مزج با شما است میخواهید از چار
شیئی مرکب میکنید و از چهار عنصر پاک مختلطه تریاق اربعه می شود و مرکب القوی

میکردد و میل دارید از سه جزء ترکیب میفرمائید سه یکی شراب بنجیه مثلث
میشود از دو دوای مجرب معجون میفرمائید شربت ورد و مکرر میکردد از جزء واحد کالف
چیزی داخل میفرمائید اکسیر کبیر و کیمیای اعظم خواهد شد در حالت خود طبیب
حاذق این فن و شارب این دن بوده آید الآن اجزاء این تریاق را بقدر
اجزاء تریاق کبیر و مثرودیطوس برای افلاطون یا جالینوس یا خودتان
که بر آنها تفوق دارید و در این کار تعمق میفرمائید و تفوق میجوئید بفرمائید
راستی آسان است که ادویهٔ مفرده و مرکبه و رطبه و یابسه شما موجود است
اما من برای مثقالی دوا که با نفیه ترکیب کنم معطلم اینست که بصرف قناعت کرده‌ام
و مناعت بخرج میدهم و الا مرکب از مفرد البته افضل است و معجون از یک
جزو فی الحقیقه اکمل البته این صرف را پس از آنکه با ادویهٔ معطره که از اشخاص مطهره
گرفته باشید مخلوط و معجون کرده بد قسمتی که سعوط بینی و ذرور چشم باشد بمخلص
عطا فرمائید بخصوص در این هوا که بهترین ادویه است و مطلوب هر وقت
و بهر حال الحمد لله در شهر دیروز تا حال ناخوشی کمتر شده است از طرف ما
آتش بازی و ترک تازی کرده و دست بردی نموده و چندی را ربوده الآن نیز
جناب آقایان با سلام و صلوات و قرآن و آیات و طوق و علم و ترب و
کلم بمصلی میروند خداوند بحق ائمهٔ طاهرین بر این مشت گناهکار تفضلی و ترحمی فرماید والسلام

بنواب والا جهانسوز میرزا نوشته‌اند

فدایت شوم رقم والا در ۱۴ شهر محرم الحرام باین بنده رسید زنده
شدم شرمنده گشتم که چرا عریضه ننوشته بودم اما عذر عریضه ننوشتن مخلص را
البته شما و سایر مخادیم من گفته اید و همیشه نقل مجالس و نقل محافل کرده اید
که فلان مرد مهمل و تنبل است راست فرموده اید زیرکی بسیار مایهٔ جوان مرگی
است مثل اینکه نواب والا در سفر مرو فرمودند قراول شدند پیش جنگ
شدند طلایه شدند آب بردند میان جوکندر رفتند در توغاله افتادند آخر کار
بجائی رسید که دیدید و شنیدیم مرقوم فرموده بودید که مخلص بهیچیک از
بزرگان لشکر کاغذ ننوشته‌ام حتی بجناب مستطاب سپهسالار نصر الله جیشه
ارغد الله عیشه خوب قربان شما را داروغهٔ اردو کردند و انبار دار کردو این
قشون مرد نیست و شهباز مثل تذرو نه این سپه سالار است نه حشمة الدوله
که هر فضولی بخواهی بکنی و هر نامربوط بخواهی بگوئی گوش کند و تو را مطلق
العنان و مبسوط الید نماید آنجا را که الحمد لله بر هم زدی و با آن حالت آمدی و آمده
حال میخواهی در ارادت من و التفات آن حضرت خللی پیدا کنی میگویم

میان عاشق و معشوق رمزی است　　چه داند آنکه اشتر می چراند

یا کبوتر می پراند خدا بیامرزد میرزا آقا خان را اگر چه در حال حیوة است

که یکی از روسای افشار را شبیه بساربان سید الشهداء کرده بود شما هم
نتیجه ساربان هستید زیرا که کمر بپایین تان معیوب است و قجر افشار هستید
اما باز کمر بپایینت که کمر ببالات معیوب تر است اگر سلیمان در این سلسله نبود
نادرشاه را هم نقلی نداشت او را دعا کن والّا

در مدحت داد معنی دادمی　　　غیر این منطق لبی بگشادمی

رقم زده بودید که آیا این اردو را فراموش کرده اید یا مرا مرده انگاشته اید من غلط
کردم شما را حیّ لایموت میدانم اما نه با تکّه بل با گوکلان و یموت که چشمت
از تکّه ترسیده است مثلی مشهور است که مارزده از ریسمان پیسه میگریزد بسیار
می ترسم که آن رعب و هراس و فزع و بیم از قلب شما بیرون نرفته باشد از
جناب مستطاب سپهسالار استدعا خواهم کرد که شما را اولاً در اردوی بنه بگذارد
و بنه را در چمن کالپوش بشما بسپارد ثانیاً اگر بجنگ می برد چنداول بکنند نه قراول
که ترسیده اید و ترس برادر مرگ است اگرچه عمّ بزرگوار و جای پدر هستید
لیکن در سنّ از من کوچک تر می باشید ناچار و لابد شدم که این نصایح پدرانه
بنویسم و با چاپار بفرستم عموجان قربانت شوم تا قوّه داری پیش فنگ بزن
پیش جنگ مشو چنداول باش قراول مباش اگر سپاهی ترکمان را دیدی
و یا آمدنش شنیدی خود را بباز و تیر و کمان بینداز از ستیز بگریز و بر ریش

دشمن بتیز بر عدو پشت کن و خیو در مشت قبا بکن کلاه بفکن تا سبک تر باشی راه
فرار پیش گیر و غم سر خویش دار با قدّی چون سرو و خرامش تذرو بمیدان بقاعده
سابقه مرو مرو مرو (خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو) که این دشمن
(تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو) تو هم برادر کهین هر دوئی دیگر وقتیکه
ناچار بمیدان میروی اول زین را بی تکلتو بر روی اسب مگذار که اسب جدو
میشود تنگ را خیال قجری مکن که قجری تنگ و تکلتو زین نمیشود بجای الگام قشقون را
بر سر اسب و لگام را بجای قشقون بدم اسب مزن که حکایت قشقون بیک تجدید
میشود اسبت را که نعل می بندی اول میخ را مزن و بعد نعل را ببندند که نعل بند نمی
شود و اسبت لنگ میگردد دیگر هنگام سوار شدن پا را محکم میان رکاب
بگذار والّا اگر پایت در رکاب نباشد تا اسب سرسم رفت با کلّه بزمین خواهی
آمد همینکه سوار شدی جلو را بدست چپ بگیر و تفنگ را بدست راست و باید
اگر بگویند چرا جنگ نمیکنی کاشی وار بگو یک دستم جلو یک دستم تفنگ پس با
دندانم جنگ کنم چون بمیدان میروی اگر تیر و کمان داری و میخواهی تیر بفکنی باید از
سوفار تیر را بزه کمان بگذار و پیکان را بزه مگذار که تیر نمیرود و اگر با تفنگ
هستی اول گلوله را پیش از باروط به تفنگ مینداز که بدر نخواهد رفت چخماق را
بالا نکشیده پاشنه را مکش که چاشنی را نمی شکند چاشنی را به پستانک نگذاشته

چخماق رانچکان سنبه رامیان تفنگ فروکن نه به بند اگرچه در وقت زین تفنگ سر نیزه میان قاب است پیشتو را در تنگ و دو رو بسینهٔ دشمن کن نه بسینهٔ خود که خودت رامیکشی و خون ناحق میکنی خون باجاق فشار نمیآید والّا سارا صلان میرزا عیسی وزیر را برای ورا این کشته بود همه را که میکشی همه را بکش و بزن والّا لوطیها عیب میگیرند در وقت جنگ و غرش توپ و تفنگ بند شلوارت را محکم ببند که در میان دعوا وانشود و بیفتد که دشمن با سر نیزه بردارد و درفش کاویان انگارد کیسهٔ کمر را از دست پاچگی بگلو میاویز بکمر ببند والّا خدا نکرده خفه میشوی شمشیر را وقتیکه میزنی با دمش بزن پشتش را مزن که تو بمیری نمیبرد هرگز اسب سفید در جنگ سوار مشو از ترس و رعب سمند میشود عموجان اینها شوخی است والّا تو شیر رزمی و شید بزم جمشید میدانی و خورشید ایوان جگر شیر داری و برش شمشیر نیزه بازی و خصم انداز اسب تازی و رزم ساز از لشکر دشمن نمی ترسی از بیش و کم دشمن نمی پرسی

شیر بارو باه در پشت یکی است — دشمن بسیار نزد تو اندکی است

رایت نصرت بر سر داری و آیت فتح از بر هر جا بروی مظفر و منصور بر میگردی اما خدا نکرده لال و کر و سنگ بشو صور مشو چهار چشم بشو کور مشو که اگر صور رستم دستان شود سنگ هشت پستان است و سر خر هر بستان کاغذ که باینجا

رسید یکی پرسید برای که می نویسی گفتم برای خان عمو گفت چنین منویس که خان عمو بدهن ترکمان رفته است گفتم غلط میفرمائید او بکون ترکمان میرود اما با پاپوچی بیرون میآید بجنشید شب است و باغ حصارک و دماغ و جنی بیش از سه چارک روز هم در رکاب مبارک تا پیاز چال رفتیم و آمدیم بیش ازین حالت نیست و کسالت هست

بمیرزا هاشم خان امین الدوله نوشته اند در ایام محرم

عظم الله اجورنا و اجورکم بمصابنا بالحسین ارواحنا له الفداء   فداک روحی امشب را حسب الوعده بمجلس تعزیه داری باید حاضر بشوم و فیض کلی حاصل کنم اما از زمان مهاجرت فریقین بین الطریقین که شما برستم آباد رفتید و من بحصارک آمدم درد دل شدید پیدا شد مظنه از آن آلو بالوهای بی پیر قصر بود که با نواب تیمور میرزا دیروز عصر صرف کردیم دیشب خواب نکردم و امروز از شدت کسالت و سوء حالت نتوانستم به تکیهٔ دولت بیایم و بزیارت آستان مبارک برسم انشاالله تعزیه بی ریا در تکیهٔ با صفای دولت سرکار مقبول درگاه آفریدگار و ائمهٔ اطهار خواهد شد بخصوص که حاجی معهود بیچاره با دل سوخته از حکایت گذشته و کون برشته نوحه و ندبه کند (آه صاحب درد را باشد اثر) ای کاش از کارهای گذشته هم توبه و انابت میکرد که بدم ارباب قلم والواط

واصحاب بساط نمی افتاد و مطرود عالم و جاهل نمی شد و مردود صالح و طالح نمی
گشت لیکن بجهت برادو دارد نیست

عشق ازاین بسیار کرده است و کند	سبحه را زنار کرده است و کند

مگر شیخ صنعان نبود که پس از هفتاد سال زهد و عبادت ترک دین و عادت
کرد بنصرانیه دل باخت و پس از اسلام تنصر اختیار فرمود رداء را بطیلسان
عمامه را ببرنس مبدل ساخت خوک چراند و شراب نوشید ناقوس زد بکلیسا رفت
آخر این چه آفت است که قرب و بعد مسافت پیش او یکی است پیر و جوان
توانا و ناتوان واعظ و زاهد فاسق و شاهد در کار کاهش تفاوتی ندارند
دریغ که با این نفس اماره و طبع بیچاره نمی توان برآمد خداوند تبارک و تعالی
همه ما را حفظ فرماید که در این سن پیری و سر سیری بسته دام معصیت نشویم
و اسیر شهوت نگردیم اگرچه هستیم باز چشم بعیوب خلق می اندازیم و عیب خود را
پنهان میسازیم تفاوتی که هست این است افعال شنیعه در سنی یا شیعه که ارباب
کلاه هستند قبیح است اما از ارباب عمامه قبیح تر اللهم احفظنا من شرور انفسنا
بحق الحسین علیه السلام وروحی فداه والسلام

بمیرزا محمد تقی اوجی خوش نویس معروف بادیب نوشته اند
صفحه که رنگین تر از حجله عروس و منقش تر از جلوه پر طاوس بود رسید واضح

من رسائل القابوس واعجب من وقایع الفیلقوس از آن خط چندان حظ بردم و لذت
که تشنه از آب و از آن انشاء نشائه بردم که دیگران از شراب مگر از نتایج فکر بکر ان
استاد بلسان عرب و عجم و صنعت مهمل و معجم نظماً و نثراً دیده و شنیده بودم این صفحه در
حقیقت بیت القصیده بود و جریده فریده شکایت از قلت مال و سختی حال و کساد بازار
فضل و ادب و رواج کار اهل لهو و طرب کرده بودید ای استاد جهان دیده و سرد
و گرم روزگار چشیده لیست هذا باول قارورة کسرت فی الاسلام همیشه بلندی
و پستی و فراخی و تنگدستی برای هر طایفه هست و خواهد بود اگر جمیع مال و نعمت و دولت
و ثروت بهره اهل علم و ادب بودی دیگران چه میخوردند و از گرسنگی میمردند هر کس را
از خوان نعمت رزاق قسمتی داده و تقدیر ارزاق را مقدر علی الاطلاق
چنان مقدر کرده و ترتیبی نهاده که مزیدی بر آن متصور نیست

ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا	واقبح الکفر والافلاس بالرجل

بمفاد الاسماء تنزل من السماء اسماء را در اشخاص اثری کامل است و هر فردی از
افراد انسانی را این حال شامل هر شخصی را نامی نهادند و در خور هر کام جامی دادند
(بهر کس هرچه باید داد دادند) باید صبر کرد و شکر والسلام

و هم از انشاءات ایشان است بملا محمود ملاباشی نوشته اند
شب آدینه است در باغ حصار ک نشسته سوره یس و تبارک میخوانم بفرما

مبارک است که فرمایش جناب استاد شاگرد را تاج تارک شعر ملا محمد علی مرحوم یادم آمد

ای معلم منی از خارلما قوی   سنه شاگرد اولان استاد المز

خودم را میگویم که شاگرد شما بودم مسجد استاد شاگرد تبریز بخاطر آمد نمیدانم

آن بنا را سیل بباد فنا داد یا بآن سمت میل نکرد طهران از بی آبی و تبریز از

آب خرابی پیدا کرد روضه خوانان میخوانند (دادی بحسن آب و ندادی بحسین)

(از دادن و از ندادنت داد فلک) درحقیقت مناسب این مقام است و

معاون این کلام جمله معترضه بمیان آمد و قصهٔ مفترضه که باغ حصارک بود از

میان رفت   الباغ ما الباغ وما ادریک ما الباغ   چشم بد دور باغ

کور راغ بکو باغ شاه بداغ است و شب بی چراغ آب تنکه و رود که اسب و استر

میغلطاند و آسیا میکرداند حال قوت جعلی ندارد که پشکل بغلطاند قنات‌ها صدائی که

یک سنگ آب داشت از مغز آکلین بنگ خشک‌تر است چهار ماه شب و روز

مقنی کلنگ زد از کاوش بکاو ماهی رسید قطرهٔ آب ندید و نم نچشید از زیر

زمین خبر آورد که کاو زمین از بی کیاهی چون ماهی در خاک می طپد و ماهی چون

کاو از بی آبی ماند کاویش در آب میغلطد العلم عند الله که راست باشد یا دروغ

خبر احتمال صدق و کذب دارد وانکاه خبر زیر زمین که فاضل شمنی و عالم مغنی

اللبیبی خوب میداند شیخ شیراز نه صاحب گلشن راز نیکو میفرماید

(مردم زیر زمین رفتن او پندارند) (کافتابیست که بر روی زمین میگذرد)

ازاین خواهش بگذر که اشتر قلم سرکش است و قلم زن سرخوش فردوسی اسکنه

الله فی فرادیس الجنان فرماید

(فرامرز نشکفت اگر سرکش است)



استاد مکرم شکر میکنم که اگر قلم پا از رفتار کندی کرده است هنوز قلم از

دستم نیفتاده

آه آه یادم نبود که قلم پای شما بلکه اسب خورد شده است باز هزار شکر که

اگر قدم نمیزنم قلم میزنم نصیحت شیخ سعدی در قطعهٔ لا نبی بعدی اگرچه او را داخل

انبیاء شعرا میدانند گفته   (قلم زن نکه دار و شمشیر زن)

از قبضهٔ شمشیر که الحمد لله دستم آسوده شد که انگشتان دست راست بعضی خم

نمی شوند   ما احسن قول القائل

تعود بسط الکف حتی لو انه   ثنته لقبض لم تطعه اناملة

بخدا دروغ گفته است از عهد آدم الی یومنا هذا این کدام دست است دست

حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام ید بیضا بود نه صفراء فاقع لونها تسر

الناظرین آن صفراء نیز در کاو بود که بنی اسرائیل گنج کاوی کردند و در گوساله

سامری که بعضی را مذهب این است که از ذهب بوده عجل جسد له خوار

بازبگریست وآب بر فقیر و حکایت نون و قایه مانده

بنفسی دیالی وقیت قطعها

اگر خوانند کان وقیت خواهند دانست یعنی مصغر وقت مثل قبل وقبیل وجبل وجبیل

ورجل ورجیل وجبل وجبیل وما اشبه ذلک عنان تکسب کلام از نحو باید صرف کرد که

اضعف من علل النحویین شد کاغذ خشک گردید هرچه نه بدتر ببرد وفراد استان

خشکیدن درختان باغ بود از چنار تا بید مشک همه خشک شد زیرا آب گم لابل

گم شد و درختان سبز همیرم آیت من الشجر الاخضر نارا ما را معلوم ومفهوم گردید

الحمد لله حال در هر جای باغ بنشینم همه دنیا را می بینم زیرا شاخه و برگی نیست

درختانی که صف در صف بود قاعا صفصفا شدند و شایسته چنبره طنبور و دف والسلام

وهم از انشاآت ایشان است

چنین گفت مرا طعام بن الطعام طهمورث بن حسام که وقتی هنگام شام در

شارع عام گذری داشتم و بهر سو نظری می گماشتم تا بدر خانه توانگری رسیدم

فقیری را دیدم جامه ژنده در بر و کلاه نمد بر سر حلقه آهنینی در گوش و توبره

پشمینی بر دوش حلقه آن در بدست اندر گرفته می جنبانید و بآواز حزین این

ابیات میخواند

گر برانی تو از این در بملامت نروم | ور نرانی بخدا تا بقیامت نروم

از پی لقمه نانی بذلت معتکفم | اگرم جان برود بهر غرامت نروم

لقمه نان بده و جان مرا بازستان | تا که من بنده از این در بسلامت نروم

شخصی در باز کرد و گدا را آواز که در این خانه از خوردنی چیزی نیست وازدادنی

پشیزی نه خدایت جای دیگر وسیله نماید و در رزق بر تو بگشاید این بگفت و

در ببست و مرد گدا قدمی دور تر نشست چون این بدیدم پای از رفتار کشیدم

ناگاه باز گدای بر پای خواست و ساز دیگر آراست بصوت عجب و زبان

عرب این بیت همی گفت و در اشک می سفت

أصاحب هذا البيت اعط بدرهم | كفاني ولم اطلب قليل من المال

این بیت مکرر میکرد و دامان از اشک تر تا جوان باز در باز کرد و سفاهت آغاز

نمود و سیلی و مشت چند بر رو و پهلو و پشت او زد و حلقش بگرفت و بکشید و دو لقش

بدرید جوان بازگشت و در ببست گدا برپا خواست و دلق دریده بر تن بیاراست

با دل شکسته و تن خسته روی بدر بسته کرد و دستی گرد از سر و رو میافشاند و بدست دیگر

حلقه در می جنباند بصوت حزین و نغمه غمین چنین میگفت يا اهل البيت الذي فيه هذا

البيت من رحيم يرحمني وكريم يكرمني وجواد سخي ومعطي وفي والله المنشئ

الباعث هذا اليوم يوم الثالث ماذقت شيئا وما نمت فيئا الى محبوس

وبنتي عن جبهتي معكوس قصدت هذا البلد العتيق من مكان بعيد وفج عميق

فقيل من فتى يصحبني الى الآن   تقلبات لا يمكن [illegible]

ودراً وتارة قبلت وجهها ولمست صدرها كانى المس بلوراً واقبل بدراً
اذا بين ايدينا بركة عذب الماء ارق من الهواء كسيف مهند ودرع مشرد
وساق مجرد كصرح ممرد فقامت سكرانا وصادت عريانا وسبحت فى
الماء كسبح الشمس فى السماء فخرجت منها كالدرة البيضاء عجبت من نادر
خدها كيف لا يخدها الماء ولا تضطر مها الهواء فاذا لمعنا لمعا كان الجنة
لنا مرتعا فعانقتها وعانقتنى حتى بدى الصباح وقال المؤذن حى على الفلاح
تغرد الاطيار من الاشجار ونثرت عليهم نسيم الصبا ونشرت اسجاعها فى
جو الهواء فاذا بقائل يقول

ملك الزمان باسره   فنهاره فى وجهه
وظلامه فى شعره   باهى السماء بنيريه
فشمسه بعذاره   والخد منه لبدره

فاجبته وقلت

كما ان يقال الشمس اجلى من السهى   وان ضياء النجم اخفى من البدر
واعظم من كل الشهور صيامها   واعلى الليالى رتبة ليلة القدر

والسلام

بجناب آقا سيد محمد پسر مرحوم آقا سيد مهدى بحر العلوم

بلا زاد وراحلة ودقيق فى ايام حرها اذابت الحرباء على الصخرة الصماء

بمرحوم حاجى ملا محمود ملاباشى نوشته اند بسبك مقامات

يا ليلة من احسن الليالى   كالبحر والانجم كاللآلى
والبدر فيها فاق بالكمال   شربت حتى الصبح مع غزال
رايتها كمثل الروح بالاوصال

يا سيدى انى طرقت ليلة من الدهر كانها ليلة القدر وساعة منها خير من
الف شهر ليلة زاهرة قمراء وخمرة مشعشعة حمراء وحرة ناعمة بيضاء
كان نور القمر غرتها وسواد الليل طرتها فاما الحمرة حمرة لونها فيها و
حمرة خد ساقيها فيها او رضاب الغانيات ما كان فى فيها

ليس الراح ما بعين مالح   سكرتى فيه ما صنعت براح

فيه ما فيه وفيه ما فى فيه كل ما فيه ما وجدنا فيه وسكرها سرقت
من لحظها ولطفها مزجت بلفظها ولونها اغبرت من خدها وطعمها
اخذت من صدها اذا تشابه هذه الوجنه بهذى الخمر قد تشاكل لى
الامر ما ادرى كيف اصنع مع ذلك الغمر فشربت الكاس ودفع
الالتباس فوثبتها وثبة الليث على الغزال وسموت اليها سمو حباب
الماء حالا على حال تارة الثم ثغرها واشم شعرها كان شمى ولثمى مسكا

اعلی الله مقامه نوشته اند

هو العلی والتقی والعلم والادب

ادام الله ایام سیدنا ومولینا العالم العامل والفاضل الکامل الامام الهمام

القمقام والبحر الطمطام الذی تفرد من بین ذوی الافهام بجلالة النسب

وشرافة الحسب وغزارة الادب وکمال الفضل وجمال العقل وضیاء التقوی

وسلامة النفس واداء الامانة واقام الصلوة وایتاء الزکوة وخیر الٍ من

خیر والٍ الذین وجب الله صلواتهم علی الخلائق بعد صلواة الخالق حبهم

ایمان وبغضهم کفر

بال محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب

هم هم واین مثلهم هم رهط النبی وال العلی کما قلت فی حقهم

وقیل تزود للمعاد من التقی[1] فان التقی فی الحشر اکرم زاد

فلیس لنا زاد سوی حب حیدر وال الٍ الله خیر عباد[2]

سلام الله علیهم اجمعین الی یوم التناد وبعد ان سیدی

الاعز الاغر قد شرفنی بارسال درر ابیات کلها غرر واعتلا قدری

وادام ذکری بنثر کالنثر وشعر کشعری بل ابهی عنهما واسنی منهما

فبای لسان اثنی علیه وبای بیان اعتذر الیه لان باعی قصیر

(۲) وقلت انا امر الجلیل عباده بکتابه بتزود التقوی فخیر الزاد ولنا بحمد الله منها اصلها حب النبی وآله الامجاد [illegible]

فکیف ارسل نظمی الی حضرتک ونثری الی خدمتک لعمرک انی کالحامل التحف

الی الجنة بالورد الطری والمسک الی الصین والورد الی البساتین

(فالعذر عند کرام الناس مقبول) والسلام علیکم وعلی من حضر لدیکم

بجناب حاجی میرزا محمد ادیب نوشته اند

اتی کتابک الکریم وخطابک العظیم کان سواد مداده سواد العین و

بیاض قرطاسه بیاض اللجین فصوله احلی من فصل الربیع وبدایعه احلی

من الرقاد فی عین اللدیغ قرت عینی بقرائته ختامه مسک التحقیق

معانیه الذ من الرحیق ظننته ماء الزلال هممت بشربه وزعمته سحر

الحلال فآنست بقربه تالله ان بعض الظن اثم وبعض الزعم خطاء ما

کانت فی الماء صفاء الهواء ولیس هذا السحر بمعجزة الانبیاء کیف اقدر جواب

هذا المکتوب ونسج هذا الاسلوب فافصح الجواب اظهار العجز وابلغ

الخطاب اقرارا بالتقصیر لان باعی قصیر وبضاعتی یسیر یا مولای

مقاصد فی ارض بعید المرام وضیق المقام اما القوم وما ادریک ما القوم

قوم الج من الیهود واشد من عاد وثمود لیس لهم صلوة ولا صوم الا

بالخیال والنوم صلواتهم قطع الطریق وصومهم قتل الرفیق لا احساب

فیهم ولا انساب ولا کتاب بینهم ولا حساب اشر الناس واشبه الخلق

بالخناس الذي يوسوس في صدور الناس لعنة الله على هذه الكفرة الفجرة

يأكلون الثمار ويكسرون الشجرة قلوبهم اقسى من الحجرة ووجوههم كلابت

من الحذرة اذا جاء المحصل ونزل الكتاب فروا كالمستنفرة من قسورة

يمشون مع الثعالب في البراري ويصبحون مع الذئاب في الصحاري مكث

المحصل الى وقتنا هذا وبعث اليهم رجلا استاذا ليختل في جمعهم ويغطي

على بصرهم وسمعهم ان جمعت اجاعهم عند متاعهم فقد يحصل ما كتبت

ان شاء الله والامر منكم وما برحت الان حصول اما القوم فبعثوا الى

الشفعاء مثل حاكم الخلخال وسائر خوانينها واليوم ورد جواب كتابي من عند

اخيك الكريم الملك الرحيم واني احببت ارسال مسودة كتابي مع كتابه الى

حضرتك وانت نقاد بصير بالفصاحة وعليم خبير باسرار البلاغة وهو

في الميانج كتبت كتابا الى اخيك الرحيم كيف يركب الجمل الحمل اما اخوك الرحيم

في الميانج له مطر عاغر الايمني بالبرة ويركبه مرة بعد مرة فسبحان الذي

يحمل الجمل على الحمل فلذته مقصودة برقصه وقلبه مسرور به ومن الاخبار

الجديدة في شهر رمضان خرج محمد اقا مدخول حاجي يوسفخان وهو طفل

امرد سبحان الله اخذ محمد اقا من عند حاجي يوسفخان ودخل في

مسجد السلطان ولم يخرج منها حتى بعث عليه بالعيون وامرهم بالكون

واتوا به عنده وقطع اصداغه وحلق راسه واوقع قلب فرعون من يد موسى

بموسى وهو الان مستتر في بيته وسراجه مستنير من زيته ومشغول بابرته و

خيطته قطع الله يده ووصل في نار موصدة كيف يرضى قلبه بهذا الامر واصبر

في قلبه بكفارة جزائه لهب وجمر تبت يداه وكب على قفاه والسلام

بحاجي ملا محمود ملاباشي حضرت وليعهد نوشته اند

اطال الله بقاء الاستاذ الفاضل وفخر الافاضل واصابه خير الجزاء في مصيبة

العلوية واحسن له العزاء على تلك الرزية وابدل خيرا منها واعطاه صبرا

عنها وان كان فراق الاحبة من اصعب الاحوال واتعب الاهوال واشد

المصائب واحد النوائب فعليك بالصبر الجميل لا بالبكاء والعويل والشكر

الكثير لا بالنحيب والزفير لان في الصبر اجرا جميلا وفي الشكر جزاء جزيلا كما

قيل الصبر مفتاح الفرج اما بسكون القلب وكانت رحمة الله عليها قد مضت

ايامها وانقضت اجلها وانقطعت حبلها وانصرمت وعدها وابقت اولادا

صغارا حمر الحواصل رخو المفاصل قليل السنين كثير الحنين تبكون بالنهار و

الليل وتدعون بالثبور والويل هذا يطلب الخبز مع الشوى وهذا يأمل التمر

بلا نوى ذا يريد المضيرة وذا يهوى الهريسة هذا يبكي ويقول

يا ابتا ارقني القذان   واخر يذب ويبول   والنوم لا تالفه العينان

هذا يرن ويطلب اللبن من النهد وهذا يحن ويطلب السكون في المهد هذا
يناديني يا ابا علي بالقميص واخرى يناجي بالجنيص اما الجارية فهوى منه وطى
المارية واما الغلام فتعهد منه قضاوة دار السلام

هوى ناقتي خلفي وقدامي الهوى ... واني واياها لمختلفان

والاستاذ يبكي من بكائهم ويصبر على بلائهم ومثل السليم يتململ ويقول الشاعر تمثل

ولقد تركت صبية مرحومة ... لم تدر ما جزع عليك فتجزع

ويقول ايضا

وللعين اسراب اذا ما ذكرتها ... وللقلب وسواس اذا العين ملت
وكنت كذي رجلين رجل صحيحة ... ورجل رمى فيها الزمان فشلت
وكنا عقدنا عقدة الوصل بيننا ... فلما توثقنا شددت فحلت

اما الاستاذ حفظه الله وقع بين النوائب وجلس وسط المصائب وعرض لسهام الرزايا وقرن لاقسام البلايا الله عالم بالنيات ان الاستاذ ايده الله لا يقوم ابدا بامر البنين والبنات هو لا يعلم كيف يطعم الطفل الصغير و يخبز الحنطة والشعير وكيف يسكن الرضيع في المهد بالصوت والصفير هو عالم باسرار الاصول والديانات لا بافعال المرضعات والدايات هو صاحب البراعة لا صاحب الرضاعة هو مفسر القرآن لا مسكن الصبيان هو مؤدب

وليعهد ادام الله دولته لامر الصبي المهد في المهد سهل الله عليه هذه الشدائد العظيمة والمصائب الجسيمة ووفقه من بعد هذا العسر يسرا وبعد هذا النعي بشرا الا ان الله بكل شيء قدير وبالاجابة جدير ايها الاستاذ صبرا صبرا شكرا شكرا ان للايام صولة وجولة وللازمان دولة وخولة انت اعلم باختلاف الدهور واختلال السنين والشهور فاصبر وقل فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل ان الله يحب الصابرين واكثر في قولك انا لله وانا اليه راجعون وان كانت رحمة الله عليها عجوزا في الغابرين بسبيلها مضت ونحبها قضت

فالقت عصاها واستقر بها النوى ... كما قر عينا بالاياب المسافر

واحرقت قلب من اهواها وودعت اولادها واودعت طريفها وتلادها وافجعت ضجيعها وافزعت نجيعها وايتمت افلاذها وايمت استاذها فعليك بالعذارى فاختر عذراء هيفاء بيضاء جيداء كانها فضة بضة ودمية من فضة كان ثدييها حقتان من عاج واليتيها من الزيبق الرجراج مفتولة الذوائب مصقولة الترائب مضمومة الشعر منظومة الثغر حمراء العينين وحمراء الشفتين سريع الاجابة بديع الدعابة قريب الحيض بعيد البيض رخيصة الانامل حميدة الخصائل كثيرة الظرف قصيرة الطرف

مِنَ القاصِراتِ الطَّرفِ لَو دَبَّ مُحوِلٌ ... مِنَ الذَّرِّ فَوقَ الاُتبِ مِنها لَاَثَّرا

ناعِمِ الجِسمِ خاتِمِ الاُسمِ مِن بَناتِ التَّبریزِ والشَّبستَرِ لامِن ثَیِّباتِ التُّرشیزِ والتُّستَرِ وَاِن لَم تُوجَد

قلم قاشلی بلدرچین باشلی لاله آخلی گل دوداخلی آی کورشلی

اینجو دیشلی گلگلیک یرشلی کبک باخشلی دوداغی گل یراغی کپریکلر

قرچغای درناغی آتوب دوتان چالوب چاغران آت کیکم آت آت

تیره دکسون اوخیان سرو قد ماه خد کمان ابرو پلنک خشم آهو چشم

نه چنانکه خاقانی گفته

آهو گاسک توام ... برچه وگرگ مست شو ... گبر پلنگ نه زهر ... گرچه پلنگ ...

شیرین لب سیمین غبغب باریک میان فربه سرین سینه وسرین وساق

بیمو دو پستان مانند لیمو یا چون دو حقهٔ عاج وسرین لرزنده تر از زیبق رجراج

وَثَدیاً مِثلَ حُقِّ العاجِ رُخصاً ... حِصاناً مِن اَکُفِّ اللّامِسینا

سعدی گوید

پستان یار در خم گیسوی تابدار ... چون گوی عاج در خم چوکان آبنوس

فرخی فرماید

با سرینهای سپید وگرد چون تل سمن ... با میانهای نزار وزار چون تار قصب

بحاجی میرزا محمد ادیب نوشته اند

هو المستعان سلامی علی استاذی الامجد الادیب المجد الشیخ الجلیل محمد ایها الاستاذ اطال الله بقاک ورزقنی الله لقاک قد مضت الدهور وانقضت الشهور لیس لی علم منک ولا خبر عنک وهکذا انت ما سار عنی خبر الیک وما منی علم لدیک تالله ما هکذا الظن بک ما اشغلک عنی وما اغفلک منی وانی مشغول بخیالک ومرجو بوصالک کلما الصبح اذا تنفس واللیل اذا عسعس

خیالک فی عینی واسمک فی فمی ... وذکرک فی قلبی فکیف تغیب

ان کنت مستفسراً من حالی ومتجسساً من احوالی فکما قال الشاعر وهو المتنبی

ما مقامی بارض نخلة الا ... کمقام المسیح بین الیهود

ای یوم سررتنی بوصال ... لم ترعنی ثلثة بصدود

اذا دار الفلک سلک ما سلک وعزل من هذا البلد وخرج کوالد بلا ولد کخروج المولود بغیر حین الولادة وذهب باسوء القصد واضعف الارادة فبینما کنت منه بالصدود والاعراض لاجل بعض المطالب والاغراض التی یطول تفسیرها ویمتنع تحریرها اذا ارسل بی رسالة الی وکتب لی مخبراً عن عزله فاذا قرات الکتاب عزمت بالذهاب فرکبت من اجود الخیل وذه

مُشمّر الذيلِ رَايتُ الملكَ حاولُبهُ وطارقلبه قلتُ يا عَمِّ مهلاً ما هذا الاضطرابُ لیست باولِ قارورةٍ کسرت فِی الاسلامِ ولا اول عزلٍ صدر بالحکامِ الست کما

قال المتنبی

الخیلُ واللیلُ والبیداءُ تعرِفنی | والحربُ والضربُ والقرطاسُ والقلمُ

لای شیٍٔ صرت کالسمکةِ فی الشبکةِ لیس العزلُ فی الاعمالِ من عیوبِ العمّالِ الجوادُ قد یکبو والجار قد ینبو ربّ زارعٍ حاصده سواه

ما کلُّ ما یتمنی المرءُ یدرکهُ | تجری الریاحُ بما لا تشتهی السفنُ

والصادم ?

این غلمانک الحرائرُ کانهم لیوثُ الجزائرِ اما قلتُ لا تسلّط عمّالکَ الظلمةَ علی المساکینِ ولا تلقِ نفسکَ بالتهلکةِ فی ایدی الشیاطینِ کلُّ ملکٍ لا یدومُ و کلُّ موجودٍ معدومٌ اما قلتُ علیکَ بالعفوِ والسخاءِ والحزمِ والحیاءِ و العهودِ والایفاءِ ولا تشرب بالعشیاتِ ولا تنم بالغدواتِ

لا تضیعن عمرکَ باللهوِ واللعبِ | لا ترکبن کلَّ امرٍ مفسدٍ صعبِ

اذا غدا ملکٌ باللغوِ مشتغلاً | فاحکم علی ملکهِ بالویلِ والحربِ

فعلتَ ما فعلتَ ورایتَ ما رایتَ هذهِ الاحوالُ ثمرةُ افعالکَ وهذهِ الافعالُ نتیجةُ اعمالکَ اما تدری ما عملتُ فی حضرتکَ من الخدمةِ وما اوددتَ بی من القدمةِ اما تخضعت رؤسُ الرجالِ بحضرتکَ وتزلزلت قلوبُ الابطالِ

لهیبتکَ لماذا انزلتنی عن منزلتی ووضعتنی عن درجتی اما قلتُ کثیراً

فیا عمِّ مهلاً واتخذ بی نبوةً | تنوبُ فانَّ الدهرَ جمٌّ نوائبه

انا السیفُ الا انّ لی لمیس نبوةً | فخذ بی وقلّد بی ففیه عجائبه

قلتَ ما قلتَ وفعلتَ ما فعلتَ مضی ما مضی وقضی ما قضی قضی الامرُ و خمد الجمرُ وجمد الخمرُ فها انا ذا قائمٌ بین یدیکَ فاحکم بما شئتَ فانّی افعلُ ما تؤمرُ

انشاء الله والسلام

بنواب فیروز میرزا نصرة الدوله از شهرستانک نوشته اند

قربان تو من دوباره قربان تو من | نه برای شما چشمها براه است و گوشها براواز ونه دلها در انتظار جناب مستطاب آقای آقا میرزا هاشم دروغ نوشته اند

نه دیدار خوب داری ونه گفتار مرغوب ونه حرکات مطلوب چیزی که داری مواعید عرقوب وقیل فیه

وعدت وکان الخلف منک سجیة | مواعید عرقوب اخاه بیثرب

ودو طفل محبوب که آن دو طفل برشیت وسندها شان بدلیست بروای گومی گرمای شمران وستمهای بادنجان وعرق صد فنجان بخور تا خدا نکرده ناخوش شوی

این چه اوضاعی است که نیامدی وچشمها را نور ودلها را سرور ندادی هوای خوش وجای دلکش را ندیدی مثل من یک تکه پنجساله نزدی وشال صد تومانی

خلعت نگرفتی پس تو چه کردی و چه چیزی مگس و پشه شکار میکنی و مثل شکم
مخلص کار با عشق شهباز بشوروشهناز افتادی و با امیر خان طناز صحبت از
اردک و غاز میکنی نان و پیاز و خیار دراز با ماست و یخ میخوری اما یخ میخوری
پخ میخوری به بخش شب است و حالت تب هذیان میگویم و نامربوط مینویسیم
آخر ای جانور چرا نیامدی تو که آدم نیستی نمیدانم چیستی بخدا خودت هم نمیدانی
منشی مرحوم نمیدانست چه زائیده و فلان چه کائیده خداوند دولت پادشاه را
زیاد کند که ترا منصب عمرپاشائی داد بالنبی و آله الامجاد فیروز جانم قربانت
بروم که خوردم اینها را نوشتم تو هم که میخوری که میخوانی جلال میفروشی که
داخل وزراء و امراء شده و خودت را ذوالریاستین میدانی اما برادرت جوال
ذوالنجاستین هستی آقا میفرماید منصب ذوالریاستین مال من بود فیروز چرا برد
بچه دلیل میگویم آقا جان استحقاق دارد زیرا که نواب والا ذوالشهوتین و در
جرگ وزراء ذوالمشورتین است خوب بیچاره بی عقل و بی شعور تو هم
قبول میکنی که من داخل عقلا شده ام شانی پیدا کرده ام یک قطار عراق
آمد دادی تمام شد کون دادن نیست که تا آخر عمر بدهی تمام نشود کاغذ کاش
ورق اسلامبولی میشد تا میدیدی چه میآید والسلام

بدوستعلی خان نظام الدوله نوشته اند

فدایت شوم

چون دایره ما ز پوست پوشان توئیم   در دایره حلقه بگوشان توئیم
گر بنوازی ز دل خروشان توئیم   ور ننوازی هم از خموشان توئیم

در زیر سایه بلند پایه همایون اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه که همیشه بخشش
سعید و ایامش عید باد از فرداشب که شب شنبه است بنای جشن خانه زاد
پادشاه است معلوم است که مجلس عیش و محفل جشن بی حضور سرکار عالی
رونقی نخواهد داشت انشاء الله بی مغایرت هر وقت فراغت داشته باشید
تشریف خواهید آورد و عرض دیگر اینکه اگرچه جسارت است اما چون رسم قدیم
است ناچارم که بگویم انشاء الله چند روز چند نفر از ارباب طرب و عمله
نقاره خانه و اوضاع تقلید که تابعین آن حضرت و پروردهٔ آن نعمت و تربیت
یافته خدمتند مأذون و مرخص فرمائید که کار جشن و سرور را بانجام برسانند
و اسباب طرب و عیش را مهیا دارند که مجلس بی اوباش چون پای بی کلاش
و کاسه بی آش است بی نغمه چنگ و سنتور و آهنگ تار و طنبور مجلس عیش
چون میدان طیش و معرکه جیش خواهد بود   والسلام

صورت رقعه ایست که بیکی از دوستان نوشته اند

حضرت نواب عرش جناب شرح مسطور و تمسک ممهور از سواد و اصل فصل بفصل

ملاحظه و مطالعه شد چون خان سردار حاضر نبود فرمایش سرکار بانجام نرسید

فرستادم که فردا بیاید و نشسته نوشتنی نوشته پنبه ها رشته و تخمها کشته و خاعها

برشته شود و حجهٔ کهنه کالعهن المنفوش چون پر فرشته منقوش گردد و از ری به

بمبئی تطایر کتب و تواتر رسل در طرق و سبل متواتر بشود تا مگر عمل قرطاس و ند بسبب

تحکس یقین گردد و اکسیر را که جمعی کثیر منکر ند محقق شود (کر اینعمل بکنی خاک زر توانی کرد)

پس از ملاقات خان سردار سرکار را زحمت میدهم که بیائید و در رحمت بگشائید

تفصیل را از باب فعّل تا تفعّل بگوئیم و بشنویم و بهرچه عمل تصحیح شد بنویسیم

ضبط و غلط را ببینیم الآن از فاتحه خوانی آقا میرزا مهدی نوری جسته و خسته در

پهلوی سماور و قوری نشسته بقول قصّاص و نقّال و قصّاب و بقّال باقی داستان فردا و السّلام

رقعه ایست که به یحیی خان معتمد الملک نوشته اند

ای به از جان و دیده و دل من — از تو آسان همیشه مشکل من

نوشته که در یازدهم پس از ورود موکب مسعود همایون برشت مرقوم فرموده

بودید مایهٔ قوت دل گشت الحمد لله که در زمان صحت و سلامتی برکاب اقدس در

آن بقعهٔ مقدّس نزول اجلال فرمودند و در رحمت بر روی اهالی آن ولایت

از فرط رأفت گشودند انشاء الله در بندر انزلی بسعادت و دولت نزول

خواهند فرمود و آیت ربّ انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین تلاوت

خواهند نمود من بندهٔ آستان همایون اعلی از روزیکه موکب همایون نهضت

فرما شده اند از شدت سرما و بارندگی به بدترین احوال زندگی کرده در کنار

بخاری و زیر کرسی و پشت پنجره وارسی دعا کرده ام امروز که هفدهم است هوا

اندکی آفتاب کرده است و بدن گرم و عصب نرم میشود بنده را که جمیع اعصاب نرم

شده قدیم است باری از خانه بیرون نرفته ام حتی بباز دید نوّاب عماد الدوله

دو ساعتی اورا دیده و اداء فرضی بجای آورده باشم تا شعری خوانده باشم

و دستی افشانده حقیقة بی وجود مسعود اقدس همایون روحنا فداه هر جا باشیم بر

ما قعر چاه است و روز مان چون شب سیاه

تا جدا گشته ام ز موکب شاه — چشم من ماه و آفتاب ندید

ساغر من ز ساقی دوران — غیر خون جگر شراب ندید

سفرهٔ من ز قسمت ارزاق — غیر لخت جگر کباب ندید

آنچه من دیده ام ز گردش چرخ — دانه از سنگ آسیاب ندید

امروز بجهة ملایمت هوا بیرون آمدم آدو بیک آدو باتک و دو که از ایل

چوله است و سپرده بایل خانی سهام الدوله دو بهله طرلان بجهة حضور اقدس

و یک دو بهله برای این خلوت و بنده آورده قوشهای گرسنه را بمرغ خانگی

سر دادند سیر کردند سیر گردیم راستی خاطرم آمد اسیر ترشی در رشت خوب

میشود نمیدانم سیر خورد دید یا نه رفع مضرت ماهی را سرکه و سیر اطبا از زمان دیر

گفته اند تا سرکار حکیم باشی مسیو طولوزان چه بفرمایند و چه تجویز کنند اما خواجه گفت

طبیب عشق منم باده خور که این معجون   فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

پریشب بر عدد خانه زادان آستان اعلی یکی افزوده شد متعلقهٔ نور چشمی الله

قلیخان پسری آورده خانه زاد حقیقی خالص است از طرفی اعتماد الدوله و مرحوم امیر

قاسم خان از طرفی بنده و مرحوم دارا

نژاد از دو کس دارد این نیک پی   ز افراسیاب و ز کاوس کی

خانه زاد دو سره و چار آتشه است بقاعدهٔ کلیه سُرناچی نقاره چی مطرب کریم

شیره سلیم زیره حقه باز خرس و میمون و رسناس برقندی شیر افندی

جمیع ابواب جمعی سرکار معیر تشریف آوردند در آن ضمن یک دسته مطاربه

زنانه امروز صبح بخانه آمدند گفتم خوب بهانه پیدا شد بجهة میمنت بنوازید اهل

خانه اذن دادند استماع و نگاه را مانع نشدند اما مطاربه از اسباب طرب دو

طنبوشه گربه رو دو گوشه داشتند گفتم چه چیز است گفتند نقاره است گفتم معنی شعر شاعر که میگوید

فریاد من ز دست نگار نقاره چیست   با من که عزم جنگ ندارد نقاره چیست

چند غربال حلقه دار غیر مشبک داشتند که پوست نازک بر روی آن کشیده

بودند پرسیدم این اشیاء چیست سرودند دائره حلقه دار جلاجل دار است گفتم

سبحان الله شاعر در این باب گفته بوده است و ما نمیدانستیم

چون دائره ما ز پوست پوشان توایم   در دائرهٔ حلقه بگوشان توایم

گر بنوازی ز دل خروشان توایم   ور ننوازی هم از خموشان توایم

حال که چنین است بنوازید رقاصهٔ غیر خاصه داشتند برخاست چادر را بر زمین

افکند و عرقچین بر سر گذاشت دو نعلبکی برنجی میانش را سوراخ کرده بند انداخته

و بانگشت سبابه و وسطی بسته گفتم این چیست گفت بقولی زنگ و بقولی چنک نامند گفتم

چنگی صنما اسیر در چنگ توایم   در چنگ تو نالنده تر از چنگ توایم

افتاده به بند سحر و نیرنگ توایم   پابندهٔ صلح و بندهٔ جنگ توایم

خندید و خود را بیاراست و برقص برخاست گاهی چون کبوتر معلق میزد و گاهی

چون طاوس چتر میانداخت گاه چون کبک میخرامید و گاهی چون آهو میرمید

گاهی قد تیر آسا را چون کمان لاهوری که زهش را بگسلند چنان خم میکرد که گوشش

از عانه و پاشنه از چانه میگذشت و من تعجب میخواندم

(زه کردن این کمان بسی دشوار است) گاه یک زانو را دوتا میکرد مانند

پرکار بر گرد یک نقطه صد چرخ میزد و دور میگشت

(دل در آن دائره سرگشته و پابرجا بود) لیکن دریغ که با این چستی و چالاکی

و قر و غربیله و ناز و غمزه و عشوه و جلوه روی چون درد و سرین چون تل

نسرین نداشت ساق با یک سیاه از زیر شلوارهای کوتاه کفتی چوب علم کاوس
است یا ساق طاوس هنگام چترزدن پیدا از پاچه شلوار کوتاه اهاردار اطراف
ظهار ظاهر بود اما غیر ظاهر موهای خشن و درشت مانند بچه خارپشت و منفذ
معهود چون شکاف هنگام کره کردن مشت یا دو برگه آلو سیاه خشکیده براهم
چسبیده یا پوست بزی برناودان کشیده
(کشیده پوستی بر استخوانی) اکر این عیب را نداشت در عالم رقص بی نقص بود
و دل و جان با آهنکش در رقص یا جهان جهان افسوس مناسب حال این مقال بالارتجال
کفتم

ای کاش که بود چهره اش چون خورشید | یا ساق بساق ماهی سیم سپید
تا این دل ناتوان لرزنده چو بید | از وصل چنان کلی رسیدی بامید

نومیدی حالت ما بیچاره پیران است خداوند انشاالله جوانان را نکاه دارد
و ناامید نکند اکرچه بعضی پیران میکویند

در نومیدی بسی امید است | پایان شب سیه سفید است

خود را فریب میدهند همان ریش سیاه که سفید شد آیت روشن ناامیدی است

دولت اکر دولت جمشیدی است | موی سپید آیت نومیدی است
فارغی از روز جوانی که چیست | تا نشوی پیر ندانی که چیست

این دوره را شما جوانان که بکمال پیری در زیر سایه اقدس رسیدید خواهید دانست حال خیلی طول دارد

بمرحوم حسام السلطنه سلطان مراد میرزا در حکومت فارس نوشته اند

فدایت شوم پس از عریضهٔ مطوله و ذریعهٔ مفصله که در جواب رقم قضا شیم
والا که در تابستان عرض شد دیکر بجوابی سرافراز نشدم لیکن حکایت صواب
که شکایت از فقدان آب بود بسمع والا رسیده و سحاب مکرمت ببارش و
بحر سخاوت بجنبش آمده بود جمعی را هم سیراب فرموده بودند سقاک الله من رحیق
العز و الاقبال مختصری در این باب عرض کرده بودم خواستم بفرستم نمیدانم در
میان کدام کتاب مانده اکر وقتی پیدا شد البته ارسال میشود ماهی را هر وقت
از آب بکیرید تازه است حال اواخر رجب است و مصطفی قلی بیک نائب که
سمت قدمت خدمت در آستان والا دارد با فرمان همیون بجهة آوردن
اسبان ستمری عازم فارس بود رسمانه عریضه نکاشته شد این مختصر مخلصانه نیز
مایهٔ مزاحمت خاطر والا کردید اولاً عرض میشود که بد و خوب اسبان را خود نواب
والا باید امتیاز بدهند همان رسانیدن حکم با نائب است ثانیاً هر چه اسب
زودتر بدست آمد با جلودار روانه فرمائید که بدفعات برسد ثالثاً نواب والا
در باب نائب توجهی بفرمایند که در شیراز مطلق العنان و مِلق الجران نباشد

(شیراز معدن لب لعل است و کان حسن) اما بیکی بکارزند تا فارس در سایهٔ اقبال
اتابیک ایمن باشد همه وقت در سواری و پیادگی در خدمت والا باشد مهمانی
نکند مهمان نشود از صراحی بادهٔ بجام نریزد و با ساده سیم اندام در نیامیزد شش و
پنج نبازد اسب و رخ نتازد عرق نخشد ورق نکشد کلاه کج ننهد آبرو بر باد ندهد
چراکه پرورش یافتهٔ اصطبل است نه آموخته با نای و طبل نغمهٔ دلکشش جقجق قشو است
ولقمهٔ پرورشش کرد غربال جو بخورک و غنچه چک و پسته دهن با زده هن بسته نباید
بشکند و بر چشم چون بادام و لب چون پسته نظر نباید افکند بر بستر نرم و بالین
گرم نشستن عادت نکند که بسترش نمد زین است و بالینش تختهٔ پهین عملهٔ
اصطبل مبارک را که عملشان پارو کردن سرگین است و کارشان جاروب کردن
خاک روبه زمین کاری با ساز و صحبت نیست و میلی با ناز و نعمت نه رطل شراب ما
سطل آب است و سطل آب ما رطل شراب انبانهٔ نعمت ما جو خورا است و
خزانهٔ دولت ما آخور توبرهٔ کاه را بهتر از صرهٔ زر میدانیم و بند بیده را خوشتر
از دستهٔ سیسنبر قلم تند رفت و کند شد مگر قاضی سود خراست که دندانش از
شیرینی کند نشود باقی اوصاف حمیدهٔ ما در ورق دیگر نوشته میشود راستی نه اوصاف
الاشراف است و نه تاریخ وصّاف خدا مجد الاشراف را هم بیامرزد که از این
قوم و قبیله بود و از این سلک و طویله رفت و از بند چدار و قید جدار فارغ

شد رحمه الله معشر الماضین اسب کرنگ سابق در حقیقت سابق شده است و هیچ آبی
با و لاحق نمیشود خواه یحموم باشد خواه رخش خواه ابر باشد خواه اورخش ماشاء الله چشم بد
دور در شهرستانک روز اول که اعلی حضرت همایون او را سوار شدند فوراً دو شکار
زدند از قبل و الا پیشکش دادم چکنم (آنچه گناه او بود من بکشم غرامتش) در شهر و
میان نظام و روزهای با نام یراق الماس اعلی را بر او میزنم و بمبارکی سواره میشوند
خود مخلص هم گاهی سوارش میشوم و شما را دعا میکنم که مثل پیشانی او روی مرا سفید کردید والسلام

رقعه ایست که بحاجی خسرو خان کرمانی نوشته اند[۲]

مدّتی است که از مصر تبریز صانها الله عن التهزیز و جناب عزیز[۳] اعزالله انصاره
پیک بشارتی نیامد و اشارتی نشد من در بیت الحزن یا اسفی علی یوسف گویان
و ماه کنعان را در چاه جویان مردم وابیضت عیناه من الحزن بهر من میخوانند و مرا
در ضلال قدیم مستقیم میدانند قالوا تالله تفتؤ تذکر یوسف حتی تکون حرضاً او
تکون من الهالکین تا اکنون که ششم شهر رجب است نوشته شما که مشعر بسلامتی
وجود جناب عالی بود رسید گفتم

أَیُّهَا الْعُشَّاقُ قُومُوا وَاعْشِقُوا — ذَاکَ رِیحُ یُوسُفَ اِسْتَنْشِقُوا

اِنِّی لَاَجِدُ رِیحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُونِ — قَالُوا تَاللهِ اِنَّکَ لَفِی ضَلَالِکَ الْقَدِیمِ

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود — عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

صد هزار آفرین بر آن نسیم حاجی اناجی که گاهی دو کلمه از روی غفلت یا آگاهی می
نگارد و مخلص آنرا منشآت صاحب وصابی می انگارد جزاک الله خیراً که عقد مودت
وپیمان محبت را نمی گسلی وپیمانهٔ فتوت وپیالهٔ مروت را نمی شکنی باز چهار سطری
(مراد صاحب بن عباد است)
طرح ادمنی وبند رومی وچمن درقیچی قهر وآشتی عروس درحجله وما دربچه طاق ونیم طاق
راه پهن وراه باریک بته جیقه وشاخ گوزن از هر جور کرمانی وکشمیری بهم میبافی
خدا بیامرزد بیان الملک را که پیشترها هر گاه جناب جلالتمآب را درنگارش فرصتی
نبود او مختصری می نوشت وبمهر عالی مزین میکرده میفرستاد وبر مهر ومحبت می افزود
اگر اکنون بیان الملک نیست بحمد الله منشیان سریع البنان فصیح البیان در
پیشگاه مسند عالی بیش از شمارهٔ کلهای نمد وقالی از هر کناره هستند
(که از آنجمله یکی گردون است) یعنی ارجمندی میرزا موسی اما نه آن موسی که برادر
هرون علی نبینا وآله وعلیهما السلام بود شما از قول من باو بفرمائید هنگام رفتن
تبریز باتو وصیت کردم ونصیحت گفتم که جناب عالی را بجهه پیشکاری دربار فلک مدار
حضرت اقدس ولیعهد دولت ابدآیت روحی فداه انتظام امورات رعیت
وسپاه وامر ونهی وعزل ونصب وقبض وبسط وبست وگشاد وگرفت وداد فرصت
برداشتن خامه ونگاشتن نامه برای دوستان نخواهد بود بخصوص شهر تبریز که
بادش مشک بیز وخاکش حسن خیز وآبش طرب انگیز (اما آبی که آتشم تیز کند)

بآن کاخ وایوان وباغ وبوستان شهر تبریز وکوی دلبران البته از یاد دوستان
ایشان را مشغول میکند وفراغت می آورد (فراغت آرد واندیشه خطا برد)
تو که سه تراً وجهاراً لیلاً ونهاراً در آنحضرت بارداری وهزار گونه خدمت
وکار چون دیدی که بنای فراموشی است بیخ گوشی بگو که یاد دوستان مهجور در
عالم محبت فرض است وبر اهل فتوت قرض اگر جناب عالی بخط خود چیزی ننوشتند
خوب والا خودت بمد نظر آور وعزم جزم کن سر دوات باز کن وقلم بردار
وبر صفحهٔ سیمین بگذار (عنبر بسای وعود بسوزان وگل بریز) صفحه را مشگین و
پاکت را رنگین بساز وبمهر جناب جلالتمآبش مزین نما وجیب وبغل چاپار را
معطر ساز تا بتازد وبیاورد وبدهد که بخوانیم وبگوئیم

این قاصد از کدام زمین است مشکبوی　　وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است

وگرنه خواهم گفت لوله کاغذ در کمرت ترقهٔ فرنگی است وانبوبهٔ قلم در دستت چپق
وما تلک یا موسی خواهی گفت ولی فیها مآرب اخری آخر ای نور چشم
باین زودی اگر از خدمت جناب جلالتمآب با ثروت قارون وصفت سامری
شدی بانخوت فرعون وفطرت هامان مباش پناه بخداوند جلیل میبرم که
سرگردان تیه چون بنی اسرائیلت گرداند یا چون فرعون غرق رود نیلت نماید
اگر هیچ کدام نشد از جناب جلالتمآب خواهش میکنم که حکماً حاکم مشگین

اشاره بسردار کل عزیزخان مکریست

واز دبیلت کند امّا بآنجا نرسیده معزول و با همه اخلاص و راستی و خدمت گزاری
مخذولت سازد خسرو جان شیرینیم (شمع مریم را بعل افروخته) راستی
این اوضاع چه حکایت است و از جناب عالی چه جای گله و شکایت زیرا که آن همه
کار پریشان سرحد و سامان آذربایجان را (بو سامانه نه بنا قویرسیز)
باید بنظم و سامان درآورند در سر هر سرحدی سدّی ببندند و هر خودسری را
حدّی گذارند کار انتظام حدود و ثغور است نه التئام خدود تا آن آلودگیها پاک
شود و رعیّت آسوده گردد و چند ملّت شاکر دولت شوند و از مشقّت و ذلّت
برهند سالها میباید عمر صرف کرد تا قطع حرف گردد به بینید چه قدر رنج
باید برد و خون دل باید خورد تا رعایا از گرفتن اضافه بر جمع چون شمع نسوزند و
مباشرین کیسه طمع برای مال دیوان و رعیّت ندوزند عدل و داد یکسان بر
غنی و محتاج باشد نه سیرت ابن زیاد و ظلم حجّاج حاکم و محکوم آمر و مأمور
همه در معرض حکم و مقام امرکی باشند خالد را بر بکر و زید را بر عمرو مزیّتی نباشد
مطاع و مطیع شریف و وضیع آب یکدیگر نبرند و خون یکدیگر نخورند مکابره نکنند
و مصادره ندهند با هم برابر باشند بل برادر انّما المؤمنون اخوة فتنه ها
برنخیزد و فسادها بنشیند بدعتها رفع گردد و بدذاتها دفع دزدان دست
کوتاه شوند و زن بمردان روسیاه از مغان تا کردستان و از خوی تا شقاقی

دیناری وجه از مال دیوان باقی نماند حسابها پرداخته شود و کارها ساخته آید امید
از خداوند تبارک و تعالی چنان است که در زیر سایهٔ حضرت اقدس ولیعهدی
همال مردم آذربایجان چون کودک در خواب شیرین تر از شهد باشند خوب
رفیق شما را چه افتاده که بعد از سه ماه صفحهٔ نصف روی خود را سیاه کرده
و فرستادی عذر جناب جلالتمآب سردار کل را همین است که خواسته ام شما
در این سن چه عذر دارید ریاست تجّار دیوان مظالم است

و هم از مشاورات ایشان است

عنقریب است که لشکر زنگ بر کشور چین تا ختن آرند و مشک ختن گرد ماه
روشن جوشن گردد زاغ باغ را بزیر پر گیرد و مورچگان بر گرد سمن جوشند
و مگسان تنگ شکر را روی فرو پوشند از گل سوری خار بر دمد و ابر تاری پرتو
نور خورشید پنهان کند شب سیاه بروز سفید چیره و آئینهٔ صاف از
زنگ تیره گردد آتش بنشیند و دود برخیزد بازار خوب روئی کساد گردد
و مملکت حسن پر از فساد شود اگر از من نشنوی از دانای راز استاد شیراز بشنو
(حسن تو جاوید برقرار نماند) این طرز سخن همه مکر و ترفند است و خوش
آمد و ریشخند سعدی رحمة الله علیه که پیر این دیر و سالک این خیر بود گوید

سعدی خط سبز دوست دارد   نه هر علف جوال دوزی

بازسخنش دروغ است وچراغش بی فروغ بشنو وباور مکن من که عارس این
ایوان وفارس این میدانم میدانم پس ازآنکه غبار خط برگرد یاقوت لب رسید
وریحان سنبلت برسمن صورت دمید توقیع عزل سلطنت حسن ونسخ آیت دل
فریبی است که لشکر حسن شکسته وسلسلهٔ عشق گسسته شود دیگر بستن دل عاشق را
زلف مرغول تعلیق بر محال است وختن چشم وامق باچشم مکحول خواب یاخیال

ونعم ماقیل

اذا ما التحی المحبوب طاد جماله　　ولحیته دیثٌ یطیر بها الحسن

(مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود) (چو　بندگان بگریزند وچاکران بجهند.) هر
دولتی را در پی زوال است وهر نقصی را از پس کمال یا دلفریبی دلارام باش یا
دلبری دلدار شو　یا دلداری دل آزار مباش برخسار چون گل خویش فریفته مشو و
برعاشق شیفتهٔ مهربان خواری مپسند　(که گل تا هفته دیگر نباشد) گل با
خار است وخمر باخمار نوش با نیش است وروز باشب　هر بهاری را خزانی است
وهر نصیبی را عزلی روزگار حسن چون عهد گل چند روز بیش نپاید که آب رفته
بجوی نیاید اگرچه گروهی باستصحاب قائل وبیشتر خوبرویان بآن گروه مایل لیکن
اصل این فصل از اصول معتبره است نه از طریقهٔ اهل نظر جمعی دیگر گویند عشق روی
خوب هرگز از دل نرود واین نقش فی الحجر زایل نشود محض فریب جوانان ساده

روی ساده دل است که ایشان را بفریبند وبدام آرند وبآسودگی آرام گیرند
وتوانگر حسن را نوبت بافلاس رسد تا از میان بگوشه برند وده کنارش گیرند
وتوشه بردارند پس از اینکه دیبای روی زیبا چون پلاس شود عاشقانی که
جان ومال نثار میکردند هریک بسوئی فرار کنند بترک معشوق گویند ومعشوق
دیگر جویند معشوق بیچاره سرگردان وآواره بماند روی بهریک آورد روی از او
بگردانند وبهر دری که رود از در برانند واز چهره که پار چشم برنمید اشتند
امسال چشم بپوشند وسلامش را علیک وندایش را لبیک نگویند اگر باور
نداری بآن گروه که باصورت پری در دلبری بودند نظر کن که اکنون هریک
عفریتی مایل واهرمنی سهمناک اند آهو بودند یوز شدند طاوس بودند زاغ گشتند
یکی خسرو معشوق میرزا علیمحمد است که از شکر شیرین تر واز برف سفید تر واز مسکه
نرم تر بود جمعی زر در ترازو بر بختند وزور بازو زدند تا از پیش او بردند

خانه بخانه در بدر　　کوچه بکوچه کو بکو

چون گل نوباوه از هم میربودند وهر روز بر نرخش می افزودند ومیگفتند

جمادی چند دادم جان خریدم　　بنام ایزد بسی ارزان خریدم

دیگری میخواند

سحرم دولت بیدار ببالین آمد　　گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

دیگری میخواند

ای دوست برو بهر چه داری   یاری بخر و بهیچ مفروش

دیگری میخواند

شاه شمشاد قدان   خسرو شیرین دهنان

دلداده گان شهر و آزادگان دهر در وی آویخته و هم سنگ سرینش سیم خام ریخته
عدد دینار از یک بده و از ده بصد و از صد بهزار و از حبه بقیراط و از قیراط
بقنطار کشید تا یکی از امراء بزرگ چون گرگ که آهو بره را برباید او را ببرد
وقع الذئب فی الغنم   روزی با یکی از امراء در شکارگاه دیدم جامه زرتار پوشیده
و شراب لعل نوشیده بر اسب تازی با ساخت زرنگار نشسته کمری از زر خالص
بر میان بسته و آن امیر مرکب میراند و میخواند

سیمین نشد صنوبر و زرین کمر نبست   زرین کمر تو بند که سیمین صنوبری

اسب آهسته در زمین نرم ران که دل و جان بر تو میلرزد چند روز دیگر دیدم
با یکی از امنا در شکارگاه که صورت زیبا زشت گشته آن دیبا پلاس و آن اطلس
کرباس شده با جامه ژنده بر اسب لاغری نشسته آن بزرگ میگفت تند بران
پیاده شو سنگ بغلطان تا کبک بپرد آن بدبخت پیاده در کوهسار سخت
میرفت و بر زمین میخورد و بر میخواست و سنگ میغلطاند و کبک بر نمی خواست

و آن بزرگوار دشنام میداد که ای پدر سوخته اینجا کبک است سنگش بزن از آتش
راهش کن و نمی شد من خندیدم و گفتم ای برادر این پسر که باد مرده را بگذار که هنگام
راست کردنش گذشت آن روز که اگر بر مرده گذشتی زنده گشتی و اگر بر خواجه نگریستی
بنده کردی بهر افتاده اشارت راندی راست شدی گذشت بروی رحمت کن
و رحمت خود مپسند که هیچ خفته را برحمت برداشت و مال از میان جفته راست
نتواند کرد چه جای کبک که در کوهسار با سنگ راهش نماید

زر دست افشار بودی که بهای بوسه آش   سنبلت آورد و سرای تیز کون افشار گشت

رقعه ایست که بجناب خیر الله افندی وزیر مختار دولت عثمانی نوشته اند

جناب فخامتلو و شهامتلو افندم مکرم و معظم قرنداشم رقعه
سامی و لطیفه گرامی که مزاج با ابتهاج مکرمدن حکایت ایدیردی مایه سرور
قلب مهجور اولدی المنة لله که وجود شریف و عنصر لطیفکز صحتله همدوش و سلامتله
هم آغوش دور خداوند جلیل درگاهندن مسئلت ایدرم که بو صحت و سلامت
او وجود با استقامتده تا روز قیامت اقامت ایتسون چون جناب سامی جانبندن
فلاش زغال اشارت اولنمشدر بو ایکی گونده هر قدر تفحص ایتدیلر که شاید
شهرده موجود ایلسونلر مقدور و میسر اولمدی و مایه خجالت اولدی فی الحقیقه بو جهاد

کانون اذر چون و بو هوای زمهریرده انعم المطلوب واحسن المحبوب محبوب اولونور و بو
حجر کانون وشباطده نبات نشاط وانبساط چیچکی دیمنور و بو تبییض ارض ثلوج سیاه کار اتقندن
بالطول والعرض اولونوب وحدیث علیکم بالسواد الاعظم معناسی بو قره طاشه کالنقش
فی الحجر ثابت قیلنور خلاق المعانی شاعر کامل کمال الدین اصفهانی بو مقاده گوزل بیورر

ماننده پنبه دانه که در پنبه تعبیه است   اجرام کوهها است نهان درمیان برف

بو قصیده چوق گوزل و بدیع معنالره محتوی دور خطی معدن زغال کتخدا سنه
یازدوم که جناب فخامتلو افندیز فرستاده سنه تحویل ایده ظاهر دور که نسنه
تعلق بو جانبه وار بی تکلف وتملق جناب سامیه متعلق دور تمنا ایدرم که بو ترکانه عبارات
که تحریر ایتمشم اغلاطی نظر محبت اثرده صحیح گوروسون

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة   ولیکن عین السخط تبدی المساویا

والسلام

رقعه ایست که بعباسقلی خان سیف الملک نوری نوشته اند در فقره میرزا محمد حسین دبیر الملک هنگامیکه قطع مرسوم مینمود

فدایت شوم   هنگامیکه غم و اندوه کوه کوه برپشت   و موی زنخ درشت داشتم
وچون باران میگریستم یاران از هر سوی و دوستان از هر کوی بهر تسلیت و
عیادت مثنی وثلث ورباع رکبانا وفرسانا آمده تسلیت میگفتند ومی نشستند و
میرفتند یکی از یاران قدیم که با طبع سلیم و سلیقه مستقیم بود روزها با هم دمساز و شبها

همراز چون گرفته گی مرا دید شکفتگی آغاز کرد و گفت حافظات اگر بجا بودی این پند از
حافظ می شنودی که گفته است

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور   حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

گفتم این قدر حافظه دارم که بر قول تو از غزل دیگر شاهدی روشن برآرم

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه   تجویز کرده ایم مداوا مقرر است

اما حال که سال زندگانی نزدیک بشصت رسیده و قد چون کمان خمیده و تیر از شصت
جسته است جز اندوه خوردن و شکیبائی کردن چاره دیگر نیست کار از معشوق و می
وچنگ و نی گذشته از این حکایت بگذر و داستان دیگر پیش آور صحبت انس در
پیوست و سخن از هر جنس بمیان آورد تا بزمان ما رسید داستانی از کار دبیر تقریر کرد
که بتحریر راست نیاید (یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش) من با شدت درد پا
برجستم و دو زانو نشستم گوش بقول او فرا دادم و هوش در گفته او بربستم گفتم کدام دبیر را
میگوئی گفت دبیر مطلق و مدبر ناحق گفتم مگو که او سید است و شال سبز در کمر دارد و نسب
به پیغمبر میرساند گفت البته نا سید است اگر سیادت بشال یا عمامه ولباس سبز بودی
علم امام جمعه که در ایام عاشوراء در تکایا میگردانند و در پیشاپیش میبرند و سینه میزنند
و نوحه میخوانند باید سید السادات باشد مگر پیغمبر چه قدر اولاد دارد که هر کس شال
سبز ببندد سید باشد گفتم خداوند حمید در قرآن مجید میفرماید انا اعطیناک الکوثر

و مفسرین کوثر را بکثرت اولاد تفسیر کرده اند چون پیغمبر ما را پسر نبود کافران او را ابتر
خواندند یعنی بلاعقب گفت همین قول تو را دبر سیادت و عدم سعادت او است
زیرا که در آخر همین سوره خداوند میفرماید ان شانئک هو الابتر یعنی شماتت کنندگان
و دشمنان تو بلاعقب هستند و دبیر داخل این قوم است که بلاعقب است
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گفتم گرفتم داخل سلسلهٔ سادات
نیست آخر مسلمان است و غیبت مسلمان در مذهب ما روا نیست گفت حاشا و کلا معاذ
الله که این مسلمان باشد این مرد مرید ذهبی است و مرتد مذهبی گفتم مسلمانی بر کنار نه
آخر سالها است که بندهٔ آستان شاهنشاه اسلام است و چندگاه نیز تولیت ارض اقدس
و روضهٔ مقدس با او بود حق نشاید نهفت و سخن بد در حق او نباید گفت و نتوان
شنفت آن دوست از گفتهٔ من برآشفت و فرمود چاکر پادشاه اسلام باید پیروی
پادشاه اسلام کند الناس علی دین ملوکهم و متولی مشهد امام باید اقتدا با امام نماید
تو میدانی که این سید هاشمی لا بل هشامی و بقیة السیف کوفی و شامی کاری در عجم با غنی
و محتاج کرد که در عرب ابن زیاد و حجاج نکردند گفتم سبحان الله صفت دبیر شاه و قطع
قلم بود گفت دفتر استیفا پیش کشید و قطع نعم کرد زندگان را متوفی محسوب داشت و بر
گرد اجرا قلم کشید از برای توفیر خویش برای دولت توفیر پیدا کرد و از مرد و زن
در هر کوی و برزن نفیر بر آورد گفتم این مرد که به میزی باطراف ولایات نرفته بود

تا قطع و فصل از فرع و اصل کند گفت این بی تمیز در خانه نشست و در روزی خلق را بست دروازهٔ
بلا را بر خلق باز کرد قلم چون تیغ سپاه چنگیز خونریز تیز کرد و سر دوات بگشاد و خانه‌ها را
بباد فنا داد از ابتداء خراسان تا انتهاء آذربایجان و از کنار دریای گیلان تا میان
بحر عمان (درید و برید و ببست و شکست) گفتم این مصرع بسیار موجز بود از
دانستنش عاجزم کلمه کلمه بیان کنید فرمود درید پردهٔ حرمت خود را برید طناب
عمر خود را ببست راه معاش خلق را شکست قلوب مردم را گفتم این تدبیرات
و تحریرات او بسمع مبارک و نظر اقدس رسید چه حکم فرمودند گفت حکم شد آنچه دست
کاری در نوشته جات کرده بلیسد تا پاک شود گفتم تا قیامت باید فلان بلیسد گفت
دیگر فرمان رفت تا رویش را چون مداد سیاه کنند و زبانش را چون قلم چاک
زنند و لحیه اش را چون لیقه بهم بافند گفتم این همه کتابچه و طومارها را که نوشته است
چه میکنند گفت همه را در یکدیگر بپیچند یک لولهٔ بسیار سطبر بلندی ساخته بهر چه
بدبرش میطپانند و میگویند ذق انک انت العزیز الکریم

بعباسقلی خان سیف الملک نوری نوشته اند

فدایت شوم از آن روز که بسعادت صحبت رسیدم و آن وجود پاک بسلامت
دیدم تا اکنون دیگر از حالت سرکار خبر ندارم ظاهر است که از خود بیخبرم آن روز را
قصد فصد داشتید فصاد آوردید بدرگ کافرکیش بود یا مسلمان و درویش

نعوذ بالله باریش بود یا حفظه الله بی ریش نیش و زبان تند داشت یا کُند بازو را سخت
یا سُست ع (آنچنان دست را که یار دو بست) فرمودید رگ را تنگ بزند یا
گشاد فرمایش را شنید یا نشنید رگ قیفال زد یا باسلیق خون غلیظ جست یا رقیق
بقاعدهٔ قدیم و فال سعید گوی سیمین در دست گرفتید و گفتهٔ مسعود را کار بستید

ریخت گر گرفتم از سر لطف   خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن رسم است   گوی سیمین گرفتن اندر دست

یک نیشتر زد یا بیشتر چهل پنجاه مثقال خون بیرون شد یا افزون یاللعجب خونی
که یک قطرهٔ آن جان جهانی است چگونه باین آسانی و فراوانی توان ریخت
چون بنا بر تجویز طبیب حاذق بود یاران موافق تسلیم کردند وگرنه تیغها آهیخته
و خونها ریخته می شد جانها باخته و خاندانها پرداخته میگشت الحمد لله این خونریزی
مایهٔ صحت و سلامت شد نه بهانهٔ فتنه و ملامت اندکی اگر از آن جسم پاک
خون کاست بسیار بر صحت و قوت افزود و زنگ عارضهٔ جزئی را که بر جوهر
سیف نشسته بود بصیقل نشتر زدود آشکار است شمشیر برنده دیری که در غلاف
بماند و در مصاف بکار نرفت زنگ میگیرد و صقالش کدورت می پذیرد لله الحمد
که این سیف قاطع از زنگ و کدورت رست و از ظلمت غلاف یعنی لحاف چون برق لامع جست برب العباد

سلامت همه آفاق در سلامت تست   بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

بمیرزا محمد ساوجی معروف بادیب نوشته اند

استاد و مکرما استاد بچه و میرزا چه آمد با زبان شیرین و نان شیرین قدری
اداء رسالت و اظهار اصالت کرد اینقدر مفهوم شد نان ساوه است نه
چرم درفش کاوه طبیخ تنور است نه تاوه نوشتهٔ شما را با مراسلهٔ رمضانی من
آورد تفصیل نان و حکایت انبان و لقمهٔ چهل و شش شاهی بود که حساب را از
سر گرفته یک تومان مرا باقی دار کرده بودید در این مغروه الباقی من ذلک لا
لا علاج جعبهٔ عود و عاج را گفتم بر هم زدند چیزی پیدا نشد فضل الهی بود که خیر الحاج
حاجی میرزا تقی که بهتر از گنج دقیانوس و تخت و تاج کاوس است برای من
در بیرون بود رفتند یک تومان را گرفتند و آوردند تحویل میرزا چه شد او هم ماشاء
الله مثل میرزای سنجرانی بشال و دستمال پیچید و بکمر گذاشت تا کجا باز شود و بقید
با سلامت بشما برسد که روغن و برنج و گوشت بخرید و پلو کرده بخورید باید در این اوقات
تدبیر و حیل بکار برد از آب روغن گرد و از سنگ ریزه ماش و از گچ برنج و از خاک
و گل ترنج در حقیقت اینها آسان تر از تحصیل خود اشیاء است اینها بخیال میگنجد
آنها نزدیک است از خیال هم خارج شوند همان نوشتهٔ سابق را باز فرستادم
هرچه از این قماش در نزد شماست خوبش را بردارید بما بدهید والسلام

رقعه الیست تسلیت نامه بنصرة الدوله فرمانفرما فیروز میرزا

نوشته اند

روحی فداک خداوند انشاء الله نواب والا را طول عمر و فتوح کرامت
فرماید و آن مادر نوح را بیامرزد البته در پاره کردن پیراهن و گریه و زاری
و شیون خودداری نفرمایند و آه های طولانی از دل نکشید ناله وا ننه کوچکا
و واتا پو بزرگاه باسمان برسانید تا مردم بدانند که شما ولد بطنی و قبا قطنی ایشان
هستید تا طریف و تلید قدیم و جدید او آنچه هست بخورید و بخورانید سالها
آرزومند بودید الحمد لله امروز بآرزو رسیدید

و هم از انشاءآت ایشان است

برادرا مرا باسراف و تبذیر تعبیر و تعییر فرموده بودید درست گفتی ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ان الله لا یحب المسرفین اسراف
آن است که در غیر طریق خیر صرف شود ما مایه خرف گردد ولو درهما واحداً و حبة واحدة
و آنچه در راه خیر صرف گردد سرف نمی توان گفت اگر زر بقنطار و جنس بخروار باشد
یکی گفت لا خیر فی السرف دیگری پاسخ داد لا سرف فی الخیر گرفتم انبانها از
پانصدی و ریال و همیانها از اشرفی و امپریال پر کردم و انباشتم چه فائده که
نباید خورد و عاقبت باید مرد و بوارث و حارث باید سپرد تا برای ثلث و خمس و
سدس و ثمن حادثه شود و شعب کند و وارث نیز و للذکر مثل حظ الانثیین رنج

و تعب کشد تا زنده هستم چرا نخورم و نخورانم که پس از من بخورند و بخورانند
و فاتحه نخوانند باین عمر کم بسیار آدم دیدم که گرد کرد و نخورد تا مرد هنوز او را
بخاک نسپردند که زر و سیمش از خاک بر آوردند و بباد دادند گفتی همه اندوخته
آن مرده کور سوخته آب بود که بر ریخت یا آتش بود که بیفسرد نه از این رطوبتی ماند
و نه از آن حرارتی او زر و مال گذاشت و نخورد و زر و وبال برداشت و برد اگر برای
وارث باید اندوخت و خود را در آتش سوخت که نهایت احمقی است و نهایت
ابلهی اگر جهة خود ایشان است که تا جان دارد خدا نان میدهد برای امثال ما دفینه
نهادن چون سفینه بر خشکی راندن است والسلام

بحضور اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه شهید نور الله مضجعه عرض کرده است

عریضهٔ پیر قدیمی نعلبند باشی است که وجود او دلیلی واضح بر قدم عالم است و
ازلیت بنی آدم مردمانی که اعتقاد دارند که عالم قدیم است باید معتقد شوند
که آدم هم قدیم است و نعلبند باشی را برهان قرار بدهند با وجود این قدمت
خدمت خوب هم کرده لیکن طایفهٔ شاهسون او را فانی خواهند کرد این برهان باطل
و این دلیل زائل خواهد شد حال اضطراراً بقبول ستم راضی شده شاید تا مایه معاش
و امر انتعاش او مشوش نشود و نعل و لش در آتش نباشد نعلبند باشی اگر کار ش تشنه

بهم نشود اسبان اصطبل خاصه بی نعل درکوه و دشت خواهند گشت و در زمین سخت مثل این
بنده بدبخت شل و لنگ خواهند شد امر امر اقدس همایون روحنا فداه است

بحاجی ملا محمود ملاباشی نوشته اند

معلم کل محمود سلکک الله من حسد المحسود هو العالم العامل والواحد الکامل
مهمل نویسی تا چند معجم باید گفت از وصاف نباید شنفت (مشنو از نی بشنو از صاحب نفس)
(در خانه اگر کس است یک حرف بس است) مصرع اولش این است
(گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ) استاد باین گفته ها هیچ و پیچ که مثل شیخ
شمع محروم یعنی مرحوم ساعت بغل شال کرم عمامه سرم و پیچ تعمم بآیه ترحم است
و از دحام مردم (مشرب شیرین نبود بی زحام) و بعضی زخام میخوانند و نمیدانند
(چه داند آنکه اشتر میچراند) یا کفتر میپراند خاقانی هم که روحش با پوست شاه بلوط
آتش بگیرد و با قوم لوط انس پذیرد در تحفة العراقین که بقاف است نه غین گفته

آنگاه چو عنکبوت کوثر   دربان و رقیبشان بهر در

پریدیم و طفره زدیم از شاخی بشاخی جستیم و از کاخی بکاخی بار بستیم رشته سخن در
کجا بود و از چه جا گسستیم

از تو اید وست نگسلم پیوند   گر به تیغم برند بند از بند

(ولو قطعوا آرابی لدیک واوصالی) اوصالو طایفه از طوائف ایلات طهران

میباشد که در ورامین مسکن دارند و خود را از زمره ساری اصلان می پندارند
و از ویس و رامین استشهاد میآورند خسرو و شیرین لیلی و مجنون میخوانند
تا بجمیل و بثینه و کثیر و عزه و ذو الرمه و میه و امرء القیس و عنیزه چه رسد

وَیَوْمَ دَخَلْتُ الخِدْرَ خِدْرَ عُنَیْزَةٍ   فقالَ لکَ الوَیْلاتُ اِنَّکَ مُرْجِلی

شعر منخل یشکری بیادم آمد

اِنْ کُنْتِ عاذِلَتی فَسیری   نَحْوَ العِراقِ فَلا تَحُوری

قسم بروح اَب و جَد با حاء حُطی نه جیم ابجد وزن رجز شد مُستفعلن مُستفعلن فعلن
زحاف رابی آستر و سجاف از زیر بستر و لحاف بفرمایند و بحاجی ملاباشی اسبق حواله
نمایند که عمر خود را در علم قافیه و عروض صرف کرده و از دانستن سُنَن و فروض منصرف
شده بهیچوجه ندانست که رمل از هزج و رجز از کامل و بسیط از متقارب و منسرح
از قریب چه قدر در دائره بعید است یا رِدف از روی و تأسیس از دخیل
و خروج از نائره چه تفاوت دارد (تفاوت از زمین تا آسمان است) آسمان
و ریسمان در امثال فارسی بهم بافته شده است مثل خارا و تافته که در تبریز میبافند
اما قالی را در گروس و کتان را در روس شال را در کشمیر و ماهوت در ازمیر
نسخ را یاقوت خوب نوشت و نستعلیق را امیر عماد شکسته را درویش و تعلیق را
خواجه اختیار ثلث را بایسنقر حکمت را بوعلی سینا استاد بود نحو را کسائی و فراء

بیان و معانی را سعدالدین تفتازانی خوب شرح کرد و اغانی را ابوالفرج اصفهانی کمانچه را آقا ملا
خوب می نواخت و تار را آقا علی اکبر رقص را جان بخش و دنم را خداوندرخش

درستاده گفت ای خداوندرخش بدشت آهوی ناگرفته مبخش

راستی تازی خان محمد پولادلو در تومان روزی بیست و دو آهو میگرفت و باز میر
آقاسی خان قوشچی باشی در جاجرود پانزده تیهو آه آه ای فاضل کامل و عالم عامل
و حاکم عادل (یا اعدل الناس الا فی معاملتی) اغاره کتب گناهش بیشتر از اجاره
نصب است و مشکل تر از اثاره شهب هیهات (فدونه خرط القتاد) که در
لیالی رمضان رسائل رشید وطواط با کمال نشاط برای من میخواندید که جواب فاضل
مروی نوشته بود و برائت ذمه از نهب کتب و اغاره کرده (ایاک اعنی واسمعی یا جاره)
بوده است و من نمیدانستم (اطرق کری اطرق کری) است و خامری ام
عامر و من العجب (ان البغاث بارضنا تستنسر) آنچه شما کردید رستم در هفت
خوان و بهمن در زابلستان ارجاسب با لهراسب و اسفندیار با ارجاسب و رستم
با اسفندیار و شغاد با رستم ناپلیون در نمسه و مجدالدوله در خمسه کارد تیز با حلقوم
دبیرالملک با مواجب و مرسوم آقا محمد شاه با تفلیس آصف برخیا با تخت بلقیس
سرهنگان خونریز با دارا و سرداران چنگیز با بخارا خمار با مویز زلزله در تبریز
بار با کبوتر و باد با ورق دفتر میرزا نصرالله منشی با مالیات میزان و پسر میرزا نصرالله

صدرالممالک با مبارک آباد و لویزان شیرفروش تبریز با شیر و ماست بند طهران با پنیر
رضا نان بیک طماع با قند شربت روضه خوانی داستان و حاجی آشپز با پلو و خورش
مهمانی ماه خزان با باغ و بادوزان با چراغ اسب گهرخان ناظر میرزائی با پول بیرق
و عمو جعفر مرحوم با پیاله عرق رستم با اکوان دیو و علیقلی بیک با انبار هیمه آتش
با پنبه گربه با دنبه و گرگ با شکنبه آفتاب تموز با یخ و برف و غلمان پف پوز با
نحو و صرف ترلان سلیمان خان افشار با دراج و تذرو و سرمای طهران با کاج
و سرو تگرگ با سنبل گندم و مطواع با مردم قم طبیب طهران با مریض و مرد چوپان
با مشک مخیض شاپور ذوالاکتاف با صنادید اعراب نکبت افلاس با ارباب
آداب شیر گرسنه عرین با گوزن و بقال بقعه قزوین با سنگ وزن عباس
قلیخان جوانشیر با اموال حاجی عبدالکریم و حاجی ملا یعقوب با عیال حاجی عبدالعظیم
طلاب مدرسه طالبیه با دیزی و مرغ سیاه قراسیه و نواب بهمن میرزا در بناب
با نواب مؤید تشنه با قطره آب و مخمور با جرعه شراب تیغ دلاک با سر کچل و ظلم
ضحاک با اهل ملل و کار کاتب با کون و کفل باشه جره با قره تیهو و کاشه نوره
با سرین بیمو

تنورتها من اذرعات و اهلها بیثرب ادنی دارها نظر عال

راستی این شعر را خوب معنی کردید و نکته برخلاف سائرین بیان فرمودید فراموش

کردم بنویسید آفتاب با شب و ماهتاب با قصب آتش با نی و نمک با می باد
با ابر و مسلمان با کبر مقراض با پشم و فولاد با پشم شعله با پنبه و عاقل با سفینه آب
با قرطاس و کازر با گرما بس طوفان با کشتی و اسلام با دین زردهشتی موش
با قند و مجمر با سپند محمود با ایاز و اخوی با نماز توانگر با درویش مجتهد با کشمش عطر
با چنگ صوفی با بنگ قلندر با ظرف طعام و ملحد با شهر صیام گربه با موش
وکلبعلی بیک با میرزا سروش و دول منفقه با پاریز و کلنگ مقنی با کاریز سیل با رسال
با عمارت زرکنده معماری استاد اسمعیل در عمارات بنده که او امسال بمکه رفت گفتند
تو چرا نرفتی گفتم استطاعت مرا او برد و ثواب مکه او را من چنانکه دزدی صندوق
جواهر کسی را برد باو خبر دادند گفت کجا میبرد کلید صندوق در جیب منست زاهد
با دف زندیق با مصحف کارد قصاب با لحوم و عظام میرزا قهرمان با رعایای
آذربایجان و اهل نظام معین الدوله با اهل ارومی و شاه عباس جنت مکان
با لشکر رومی سنگ با زجاج و ابن آوی با دجاج و ثعلب با دجاج زید با عمرو عرب
با تمرو بنده با خمر آتش با باروت و زهره با هاروت سفاح با مروان و صفار
با گردان مردمان شنغار با کردان [illegible] حاجی هاشم خان
با شهر اصفهان ترکمان مرو با حشمت و قوام و لشکر هلاکو با علی ذکره والسلام

بجناب حاجی ملا محمود معلم ولیعهد نوشته اند

مقصود اسحق میرزا است
ابن آوی شغال
زجاج شیخ عاملی است
[illegible]
[illegible]

اِذا کُنتَ عوفیتَ عوفیَ الفضلُ والأدبُ

الحمدُ لله الذی اَذهَبَ عَنّا الحَزَن از خبر تلگرافی که خداوند شفای کافی باستماد
سلمهالله عطا فرموده جانی بجسم و نوری بچشم آمد از پا شکستگی شما دل خستگی ها داشتم و از
برخی اخبار موحش مشوش بوده فحمداللّه و شکرا که زنده شدید و پایدار و پاینده گشتید صد
هزار شکر که قوم و قبیله ربیعه و غطفان و جذیله برای تلقین دعای توبه و عدیله بر
گرد شما جمع نیامدند و شما را سمع نرسانیدند و نگفتند وصیت کن که وصیت
مبارک و مایه صحت است اول بفرمایند عمامه ترمه و شال و برمه را در وجه صوم
و صلوة دهیم یا قبا و عبا را در اداء خمس و زکوة نهیم معالم را برد و مظالم منتخب را
برای نیابت حج بشیخ عرب ثواب الاعمال را باجرت غسال درر المنثور را بسدر
و کافور ضیاء العیون را به لیف و صابون تفسیر سبع المثانی را به برد یمانی جامع
عباسی را بکفن کرباسی تهذیب شیخ طوسی را بقند روسی شرح کبیر را بشکر پنیر چون مرده
بزرگ و سنگین است خوانچه باید رنگین باشد شرح لمعه را جهة حلوای شب جمعه بگذاریم
شرح اربعین را بپلو شب اربعین جواهر الآیات را در راه خیرات کتب نحو و صرف را
بختم سه روزه صرف کنند توحید مفضل بحامل علم و سائق کتل دعوات خط یاقوت را
برای کرایه شال عماری و تخته و تابوت ملهوف و مثیر الاحزان را بصلات کش
و نوحه خوان بحار الانوار را بقبر کن و حفار جلاء العیون و حق الیقین را بنماز وحشت و تلقین

اسب و استر خودتان برای حمل جنازه از مال مکاری بهتر است جزوه‌دان و مجمره برای تعمیر مقبره مشارق الانوار ملا عبدالصمد برای نقاری سنگ مرمر لحد بفرمائید که جسد لطیف و نعش شریف را در کدام زمین اقدس بخاک بسپاریم و چند قاری مقدس بگذاریم در بقعه جد امجد شیخ شبستر که راه نزدیک است بهتر (وَکُلّ غریبٍ لِلغریبِ نَسیبُ) یا در جوار سید حمزه که مکان پاکان است و مدفن نیکان یا در قبه میرزا مسلم که انجا از کافر و مسلم پسران با عشوه و دختران با غمزه میآیند و گاهی بوسی از لب یکدیگر میربایند (وَلِلاَرضِ مِن کاسِ الکِرامِ نَصیبُ) با مانت گذاشته پس از تقسیم اموال و تفریغ اشتغال بعتبات عالیات عرش درجات بقاعده شرع و عقل تحویل و نقل کنیم اندوخته‌ها همه جا با شماست بنمائید که اندوخته‌ها در کجاست اگر در آب سفینه و در خاک دفینه دارید بگوئید

مجنبان که خواب خوشم میبرد . زمین آب و باد آتشم میبرد

هنگام رفتن است وصیت گفتن با دوستان و آشنایان زن و فرزند خویش و پیوندها وداع کنید سفری دور و دراز در پیش دارید

(که امید بازگشتن کس ازین سفر ندارد) اما از ادای قرض تعیین وصی فرض است عادل کدام محکمه را حامل این مظلمه میکنید از جانب جناب فخر الانام فلان احد ل عدول است لیکن بسیار فضول از طرف حضرت حجة الاسلام بهمان بسیار امین است

ولی بس بدین (چکنم حرف دگر یاد ندادی استاد) از تجار کسیکه داخل فجار نباشد بسیار است اما زیر ثقل وصایت نمیروند و بار ولایت نمی‌کشند و در ارباب صناعت صناعتی است که باندک سودی قناعت دارند بدین کارها سرفرود نمی‌آرند چاکران دیوان را نیز اینان از جمله دیوان میشمرند پس در همه دهر یک مسلمان نبود العجل العجل که موت در میرسد و وصیت فوت میشود چون اطفال صغار دارید کار ثلث مختل خواهد شد و عمل خمس معطل خواهد بود از جانب دیوان علی نیز مشکل است چندان خرج دهند که مخارج فاتحه خوانی و حمل جنازه شود و پس از چله لباس اطفال تازه کرده و آنچه طلب از مردم دارید انکار میکنند و نمیدهند و آنچه مردم طلب دارند اصرار میکنند و میگیرند مواجب و منصب را قطعاً قطع کرده بدیگران میدهند صد هزار بار شکر که این مزخرفات نشنیدید و صدمات سکرات را نکشیدید عزرائیل را جواب گفتید و بر زبر تخته نخفتید بین یدی الغسال منفعل و مهلی گشتی احتمال مجهول نشدید از سؤال نکیرین رستید و چوب جریدتین شکستید از فشارش قبر جستید کفن را دریدید بر سنگ لحد ریدید شکر و سپاس خداوند اعلی را که علوی تکلی و رملی انشد شرفا و علما را دو بتیه تیمم نماندند و ملا میسند از گفته من در مرثیه شما نخواندند (مات الامام ومات العلم والادب) اکنون که ماتم بسور و غم بسرور اندوه بشادی بسته کی بازادی تبدیل یافت در کار نشاط و بسط بساط انبساط

تعجیل باید کرد بتلافی مافات که فی التأخیر آفات برخلاف آن وصیت و ضد
آن نیت (بساط کهنه بر چینیم و طرح نو در اندازیم) اکنون وصایای مرا
بشنوید که بهتر از وصایای نظام الملک و اندرز قابوس و پند نامهٔ ارسطو بفرزند
فیلقوس است خود میدانید که رفیق موافقم و ناصح شفیق (هر آنچه ناصح شفیق
بگویدت بپذیر) شما چون این وصایا را اسم شنیده اید و رسم نمیدانید
چند نفر از اکابر رندان را از غایب و حاضر در زندگی خودتان وصی و ناظر گردانید
که بتفصیل ذیل خرج نمایند وصیتی که مبارک و باعث طول عمر است همین است
که عرض میشود اول یتیمة الدهر را صدقه به یتیمان شهر بدهند عروس الافراح را
بقرابهٔ راح ام الکتاب را بنان و کباب مرقص را بمطرب درة الغواص را
برقاص اغانی را بعوانی عجائب البلدان را باطائب ولدان معیار الاشعار را
بچارتار دیوان رودکی و سنائی برودزن و سورنائی تاریخ وصاف را
بباده صاف قلائد الشرف را بجلاجل ودف انوار الربیع را برخسار بدیع
زبور و دساتیر را بمزامیر مغنی را بمغنی دیوان ابونواس را بجام و کاس
قانون را بارغنون شرح واردات عرب را بآلات طرب صحاح را بملاح
قاموس را در لغة مازندرانی بموس حلبة الکمیت را بخمره کمیت عقد النفیس را
بمفاکههٔ جلیس سر الادب را بلباس قصب اخوان الصفا را بخلان الوفاء

رسائل صاحب قاموس شیخ و فانوس ادب الکاتب را بیار و مصاحب شرح
چغمینی را بمطرب قزوینی آثار الباقیه را بشاهدان آذربایجانیه و عراقیه گلشن راز
بابائی شیخ شبستر را بقراچی کودکان پرگستر مجمع الامثال میدانی را بآن چیزیکه میدانی
اگر از کتابهای شما برای مخارج کم باشد کتابهای من هست از کتاب غرض مطالعه
و لذت بردن و فهم و دانش اندوختن است فهم و دانش مایهٔ فلاکت و فضل و ادب
موجب هلاکت است بهتر آنست که در این راه خیر صرف شود زندگانی استاد معظم در
زیر سایهٔ حضرت ولی النعم مطول بل اطول باد بمنه و طوله والسلام

یکی از دوستان نوشته اند

گر جائی داشته باشید در سر اویل باید بپردازید نه مالیات سیچقائیل و تنگوزئیل ابتداً
دفترهای ساخته دارید و حسابهای پرداخته در باب استعفا از حکمرانی و از استعفا
از آنچه میدانی شرحی نگاشته بودید البته عرض شما مقبول و از عمل معزول خواهید شد
با اینهمه داد و بیداد و ناله و فریاد که از حکومت داریم و معزولی را نعمت می انگاریم باز
درست که نگاه بفرمائید و چشم بصیرت بگشائید (گرد عمل از عنبر معزولی به) العزل
حیض الرجال را مکرر دیده اید انشاء الله من اللائی یئسن من المحیض باشید و معزول
نخواهید شد التفات فرموده بزرگی بکار برده و بنده نوازی نموده بودید که مال و
جان در راه خدمت شما گذاشته و از همه چیز گذشته ام خداوند شما را باین عقیده

همیشه بزرگ خواهد داشت نیت المرء خیر من عمله باز محض لطف اشعاری رفته بود
که خدمات شیراز را اولیای دولت خواهند دانست بلی ارباب الدول ملهمون
دانسته اند که این نوع التفات میفرمائید و آناً فآناً بر پایه عزت و رتبت ما بندگان
میافزائید والا (آن ذره که در حساب ناید مائیم) در باب فلان که حاکم کرمان
بود اشارتی شده که با آن شکل و شمائل و سی هزار تومان باقی نشان و حمایل میگیرد
خدا طالع بدهد اینجا زبان بنده لال است (عیب نقاش میکنی هشدار) اگر نشان
و حمایل با آن شکل و شمایل بود پل الله‌وردی خان رودخانه بود لیاقت نشان سهل است که
درخور نان هم نبودیم التفات اولیای دولت بخدمت است نه بشکل و صورت الفاظ
قلنبه او را شنیدن چون آب با قلقله کشیدن است بعضی وقت مطلوبست از اولاد
نوشته بودید که همان ناامیدی است و بس خداوند با طول مدت بدهد و بشما قوت
و قدرت بعد کواکب سیاره اولاد راه بیندازید داستان همای بنت بهمن
تجدید فراشش را بر عتبت تحریض کرده بودید و نکات نحوی بکار زده که از چنگ
اخوانش بربائیم و در سایه اش بیاسائیم ضرور مصلحت بینی و مرغبات چینی
نیست (همای اوج سعادت بدام ما افتد) اخوانش با این پوز و چنگال قدرت
چنان صید محال است (ارى العنقاء تكبر ان تصادا) بنده بحسب جثه
ضعیف تر از اخوانم و مشتی استخوانم بهوایش پرواز خواهم کرد و بدامنش باز

خواهم آورد

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

مردی زن بتجدید فراشش ازگرسنه به آتش حریص تر است خلاصه مومیائی تنک کلاب
خواسته بودید و نوشته بودید که اگر نفرستی آه و ناله مکن مومیائی موجود است خداوند
شکستگی بشما ندهد قطعاً در خواستن مومیائی این مصرع خوانده اید
(مرا از شکستن چنان عار ناید) مخلص شکسته استخوانی نیست که مومیائی در نظرش
عظمی داشته باشد تفصیلی از پوستین که با شخص مجهول الأسم والنسب از منسوبان عباسخان
عرب برای مخلص فرستاده اید نوشته بودید ابداً نه در دنیا چنان پوستینی دوخته
شده است و نه چنین شخصی موجود بوده قطعاً مثل پوستین نظام العلما بوده که در لطیفی
در جیب و بغل میگنجید و پوست پشمش را کسی نمی دید معدومی بل موهومی ارسال
فرموده اید حال اواخر زمستان است پوستین بکار نیست در زمستان برای بنده
اگر با شخص معروف الحسب صحیح النسب ارسال فرمائید درست است والسلام

و نیز از منشآت ایشان است

این میخواهد مانند آن رفتار کند و کردار نماید شتان ما بینهما آن با چهره خشمگین و
دل سنگین بود این با رخان رنگین و سرین سیمین (ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا) او از در کوشش و رزم بود و این درخور بزم است آن را سبیل از

[illegible]

بناگوش گذشته بود واین را زلف بر دوش هشته آن صاحب شمشیر تیز واین صاحب ابروان خونریز آن مرد جوشن و مغفر بود واین عروس بالین و بستر آن دلیر رزمگاه بود واین حور بزمگاه او مرد ترکتاز بود واین شخص عشوه و ناز آن پشت بر عدو میکرد واین بر دوست رو میکرد هر چه آن گرفت این داد و هر چه آن بست این گشاد گیتی اگر چه سرای آفات است اما دار مکافات نیز هست (همه جا دوش بدوش شد مکافات و عمل) زهی جانشین خلف که دیون سلف را ادا کند وقروض گذشتگانرا قضا نماید قضای قرض واداء قرض را لازم داند وخود را بحل عقود شاکر و تزلزل را بسرعت ازال مطال سا کرو چون جریر در آید خندان اثر بر آید

خلیلی هذا ربع عزة فاعقلا　　قلوصیکما ثم ابکیا حیث حلت

وکسی را از دخول مانع نگردد و از خروج منع نکند

در سرای مغان رفته است و آب زده　　نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده

مجنون این لیلی از حد افزون است و کثیر این عزه کثیر و از شمار بیرون اما نه آن لیلی که مجنون این بیت در حقش گفت

الا انما لیلی عصی خیزرانة　　اذا غمزوها بالاکف تلین

ونه آن عزه که کثیر این گوهر برای عقدش سفت

اری کل ذی دین یوفی غریمه　　وعزة ممطول معنی غریمها

فلیت قلوصی عند عزة قیدت　　بحبل ضعیف بان منها وضلت

آنرا که نام مونث است شک نیست که مخنث است الاسماء تنزل من السماء اسمارا در اشخاص اثری کامل است و هر فردی از افراد انسانی را این حال شامل هر شخصی را نامی نهادند و در خور هر کام جامی دادند

یکی از دوستان نوشته اند

از مرضت آگاهی یافتم و درد ت را شناختم و چاره آن را دانستم آنچه میگویمت گوش گیر و بمعجوناتی که میفرمایمت مداوا کن عناب لب ۲ عدد مروارید دندان ۳۲ دانه شکر نیم خند ۲ مثقال فندق سرانگشتان ۱۰ عدد خرزهٔ خال ۱ دانه سیب زنخ بقدریکه بیهوشی بیاورد بنفشه خط آنچه سر بر زند سنبل زلف آنچه رخ نماید نرگس چشم ۲ عدد باغ نیلوفر آنچه بدست آید نمک حیا آنقدر که شور نشود غنچه دهان عدد خنظل دشنام چندانکه کام را تلخ نکند قند کلام آنقدر که رو دهد ماه پروینه خال آنچه بهم رسد بادرنگ پستان ۲ عدد مجمع را جمع کرده در هاون صبر بکوبید و در غربال جنون بیخته و در دیگ محبت جوشانیده و با دل مخلوط کنید و آب دیده در آن داخل نمائید در آتش عشق بجوشانید و در صافی اخلاص صاف کنید و هر صبح مقدار دو مثقال قرص خنده و غمزه داخل در آن نموده بنوشید و از اغیار پرهیز کنید که بسیار مجرب است جهة دوستی و محبتی قلمی گردید

از منشآت مرحوم میرآخور نیست شتابان نوشته شده

یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم   گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

خبر ندارید امشب قمر بنی هاشم اینجاست خدا گواه است که غمهای روزگار بکلی فراموشم شده و سرتاپا و پاتا سر گوشش و هوشش بفرمایشات ایشان دارم همه ملائک آسمان بلکه تمامی انس و جان رشک و حسد میبرند که کاش عیش امشب را با فلانی رسد میکردیم

به بند یکنفس ای آسمان دریچه صبح   بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم

آنهم چنین قمر خانه خمیر از جنس بشر نیست مانندش آدمی در آفاق ممکن نبود پری بدیدم بخصوص با اینحالت حالیه (همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار) رخسارش چون آفتاب لبها پر از سرخاب و سفیداب سرتا پا خضاب سرفندقچه ها بسته ابروها پیوسته چشمها پر سرمه ابرو پر وسمه چنانچه شیخ گفته

آن ماه دو هفته در نقاب است   یا حوری دست در خضاب است

وآن وسمه بر ابروان دلکش   چون قوس قزح بر آفتاب است

بقول قائم مقام بهشت نعیم ید بیضاء کلیم کلاله مو لاله رو شمشاد قد آفتاب خد تذرو خرام شیرین کلام گل بدن جادو سخن نازک میان سهام مژگان قندین لب ماه غبغب بدن مرمری زلف عنبری لب شکری

لبان لعل چون خون کبوتر   سواد زلف چون پر پرستوک

چه دردسر دهم آنچه در روزگار معمول جانها و دلهاست در او جمع است

چاه سیمین در زنخدان دارد او   همچو عیسی در سخن جان دارد او

صد هزاران دل چو یوسف غرقه خون   او فتاده در چه او سرنگون

در وهم کرده دایره کاین مراد ماهان   بر هیچ بسته منطقه کاین مرا کمر

در زلفکانش بسکه دل افتاده روی دل   در حلقه های او نبود شانه را گذر

زنجیر زلف او چو اسیران ز نجبار   دلها قطار بسته بدنبال یکدگر

با اینحالت از خانه تا اینجا ست ولایعقل مانند ماه و آفتاب بی پرده و حجاب آمده بود حقیقت رشکم آمد و اشکم جاری شد که شاید در و دیوار دیدارش را دیده باشند با کمال ملایمت و هزار انفعال و خجالت گفتم

ناگهان پرده برانداخته یعنی چه   مست از خانه برون تاخته یعنی چه

با این شدت بی پرده و حجاب چرا

روی بپوش ای قمر خانگی   تا نکشد عقل بدیوانگی

جواب گفت مگر نمیدانی (خوبرویان گشاده رو باشند) گفتمش امر چنین است که میفرمائید رخساره تر و تازه که حاجت بسرخاب و غازه ندارد (معشوق خوب روی چه حاجت بزیور است) گفت ای زرنگ همین شعر شیخ را میدانی آن یکی دیگر را چرا نمیخوانی

حیف باشد دیبقی و دیبا   که بود بر عروس نازیبا

معلوم است خود ساختن برای مثل منی خوب است نه بجهة کربلائی نه نه طیبه و زن استاد فیروزه با بجملة از حرفهاش مبهوت مانده و بی اختیار این رباعی را در کمال وجد و نشاط بخواندم

امشب منم و وصال آن سرو بلند — می از لب او چاشنیئی داده بقند

ای شب اگرت هزار کار است مرو — وای صبح اگرت هزار شادیست مخند

کفت بس است قدر شعر مهمل مخوان قدر امشب را بدان ع (میرزا بابی چو تو کی داشته چون من مهمان) صدای خنده بعرش میرفت رختخواب و فرشش برقص آمدند بازار شعر و رواجی داشت آخر کار بجائی رسید که بنا کردم خواندن (نه پس چه کار کنم من) (پس فرار کنم من) (ترک یار کنم من) که قمر نمیکذاردم نه) (در بدر نمیکذاردم نه) الی آخره کفت احسنت احسنت مرحبا مرحبا (ما را بدین کیاه ضعیف این کمان نبود) معلوم شد در جماعت میرزاها هم اهل بخیه است کفتم بلی بلی بقول ترکها هر یرده بر صاحب کمال وار (هر بیشه کمان مبر که خالی است) این را که شنید قاه قاه خندید کفت بقول قزوینیها کته. ما را خنداندی بارک الله بارک الله آفرین استنا جته جته ترکی هم میکوئی کوری چشم کسانی میکفتند تو زبان نداری کفتم

پیش معشوق سخن کو نتوان شد خاموش — پیش کل بلبل مسکین نکند حفظ زبان

(ای بلبل نتوان بست که بر کل نسراید) در این کفت و شنید بودیم که عکس شما را دیده آهی از دل پر درد کشید و پرسید از حضرت خان خبرداری کفتم آری شب قلندر

بازی است روز بحمام قاضی هر شب با معشوقی مشغول عیش و عشرت و شوخی و صحبت است و هر روز با یاری در کنار جویباری بسیر و صفا و کشت باغ و صحرا است (بدیکران مکذارید باغ و صحرا را) فرمودند اکر چنین است که میکوئی بایست یک شب یا یک روز هم در منزل بنده و شما باشند از این حرف خنده ام کرفت و حکایت زن شیخ بخاطرم آمد اصرار کرد خنده ات از چیست راستی کردم کج خلق شد کفت هرکز راضی نیستم که خان را بزن شیخ و قاضی تشبیه کنی یاد ایام ماضی بخیر کاشکی الآن اینجا تشریف داشتند باز صورت شما را نمودم فرمودند ببخشید (کار شمشیر نیاید ز علاف شمشیر) بخلافی این بی احترامی نسبت بایشان نبایست مخصوصاً یک شبی خان را وعده بخواهی من هم باشم بحکم المأمور معذور اینست که عرض مینمایم

(خواهم از خدا یک شبی ترا کیرمت بغل تنک و تنک و تنک) دیکر تعیین آن شب بسته بمیل و خاطر شما است هر وقت تشریف بیاورید حاضر و آماده ام و در خانه منتظر ایستاده (در سرای مغان رفته است و آب زده) دیکر رد و قبول آن بسته

بمیل شما است والسلام

از منشآت عربیه مرحوم محسن میرزا است

روحی فداك قد تشرفت بزیادة کتاب المستطاب وخاطبتنی باحسن الخطاب ما احسنه من حیث اللفظ والمعنی فلما قرأت قلت لیس هذا الا وحی یوحی الی

الصابی وعبد الحمید والصاحب وابن العمید کی ینظرون الی فصاحته اخ المجد
وابو المجید ویبکون علی توقیعاتهم وامثالهم ویضحکون علی اشباههم وامثالهم
سبحان الله ما هذا الا سحر مبین لا بل معجز متین تالله عجزت الالسن عن
مثل هذه البلاغة والفصاحة کیف اقول فی وصفها کذا وکذا (فارغ است از مدح
تعریف آفتاب) سرجت الخیل وشمرت الذیل والخروج بالهجرة وعدم
دخول الحجرة ارکب انشاء الله حین ما تؤمر ونسیر سیر السحاب ونسمو سمو
العقاب مع جمیع آلات الصید من البزاة والکلاب وننزل فی السلطانیة کانها جنة
عالیة ونری ابر الآرام فی عرصاتها وقیعانها کانه حب الفلفل ونستنشد من جران
العود النمیری واسمه عامر بن الحارث

ومنزل لیس لها انیس الا الیعافیر والا العیس

فنصید الظباء سربا سربا ونقطعهم للشوی اربا اربا ونشرب فی الغبوق والصبوح
کؤوسا فیها لذة الحیوة وخفة الروح وعلمت ما امرت بیمی ام الامین لا والله
هذه من حزب الشیاطین وامرت ام المؤمنین ولا حفظن من القرآن الا من دخل فیها
کان امنا وما امنت الا بآیة فادخلوها بسلام امنین نکیف ادعوهن للخروج
بل امرهن کلا للدخول والولوج فذاک هل ترکب بصید الغزلان بعد الظهر اولا
لان عبدک منتظر لامرک والمنزل هذه اللیلة الا بتیة بالدینج ام بالسلطانیة

وارسل دیوان المتنبی وانشد علی سبال بائعه یا ذبح ههتی ان البایع غیر
طایع فی شرایه لعل استثنیها جعلت فداک واطال الله بقاک والسلام

ونیز از انشاآت مرحوم محسن میرزا است که بفیروز میرزای
نصرة الدوله نوشته اند

فدای دستخط مبارک والا شوم که دیده را نور است ودل را سرور کانه جعد ملیح علی وجه
صبیح سواد کتابتش خطوط شعاع آفتاب را داشت مخلص گاهش سواد شب وصال
انگاشت وگاه زلف مشکین بر عارض سیمین دلبر پنداشت صاحب عبادکه ایزدش رحمت
کناد چون خط قابوس بخواندی بر زبان راندی هذا خط قابوس ام جناح الطاوس
من عرض میکنم هذا خط الشعاع ام ضوء المصباح خط استادان شکسته نویس را درست
نسخ کرد اگر گویند تعلیق بر محال است ثلث دیت جانی که قتل خطا کرده باید بدهند خطی که
غبار قدم خطاطش بر یاقوت شرف دارد اگر بر بجائش نسبت دهیم خطا است زیرا خط
خوشنویسان گذشته که چون آفتاب مشهورند از خطوط شعاعی در تحت الشعاع واقع شده اند
چون خواندم گفتی آیت نصر من الله وفتح قریب بر زبان راندم و متحیر ماندم این بیت خواجه بخاطرم آمد

کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده وآزاد کند

بیچاره درویش کجا است تا خط ببیند وخط کند قلم بشکند وناخن بکند این بابن مقله
تا از این خط نگرده بردارد و بر مقله گذارد فارغ است از مدح و توضیح آفتاب

ماشاء الله لاحول و لا قوة الا بالله (آفرین و مرحبا جست وزه) خبر حرکت موکب همایون از

صفحهٔ صفاهان مفلوکان هیئو و واماندگان طهران را جان داد انصافاً با چنین خط چنان مژده

باید نوشت (که این مژده آسایش جان ماست) خبر تشریف بردن والا به ییلاق امامه

خوشتر از سجع حمامه بود بخصوص که بدن نازک والا از گرمای طهران و غوغای رمضان خسته

جسته تغییر آب و هوا و تبدیل منزل و مأوا خوش نعمتی است قرقی فرمایش رفته بود اما چه سود

که مرغ روح مخلص را نطلبیدند اگرچه بحسب ارادت همیشه در هوای اخلاص به پرواز است

لیکن ع بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول) از سه بهله قرقی یکی که خوشخوی تر

و دلجوی تر و مساز تر تیز پرواز تر و شکار انداز تر بود بصحابت تقی بیک ارسال حضور مبارک

شد علت تأخیر دو روزه را سبب این بود که قوشچی در شکارگاه او را بعد از سیری بگردوی

فالیز بسته بود که بنه قوشش را بگیرد وقتی آمد بقول صفهانی جا تر است و بچه نیست پیر سوخته

قوشچی مانند کنیزک مثنوی همان کدو را دیده یک روز بشکار بند کو بها گشته قوشچی بی

قوشش روز بشکار قرقی بتکاپوی بود روز دوم یافت و مخلص قرقی را وجود باز یافت دانسته

الحمد لله بفال نیک شد قوشچی باز آمد و هم باز آمد قرقی باز آمد ارسال شد که انشاء الله بعد برسد

والا نشسته شکار کند نواب اسحق میرزا هم نوشته بودند که بعمامه تشریف میبرند کاش

بسرش میکذاشتند که خالی از مزه نبود خدا رحم کرد که اخلاص بسیار و رفت و آمد بسیار

بخدمت والا دارد و الا چه می نوشت من از مرحله او همین یک لفظ را توانستم خواند

باقی را بمراجعتش گذاشتم اما انصافاً خط ایشان هم داخل معجزات است و خواندنش از

جمله حل مشکلات بقول خان عمو (پاتنت) است که اختراع کرده است و الا رسم الخط

اینطور نه و حروف تهجی با این ترکیب نیست

نه رقاع است و نه ثلث است و نه نسخ — راست پنداری که شد تعلیق مسخ

شکسته درست همانست که او می نویسد اتفاقاً در پیش خط والا او جلوه غریبی کرد و نمود

عجیبی نمود واه واه به به بخ بخ آنا بنا ء فارسی آ بها هر که را ز شیش چنان خطش چنین مخلص شرح

احوال عرض نمیکند زیرا که نواب معزی الیه زبانی گفته است با آسایش و آرامش با شادی

و رامش هرچه نه بدتر دنیا و ما فیها امروز بعد از اینکه چهار قنات جدید در آورده بودم

آب قنات محسن آباد که مخلص آباد سرکار است جاری شد جرعه آب با کف دست

نوشیدم مثل آب حیات روح روح روح رعیتی این لذت را داشته است این الملوک و

این ابناء الملوک خداوند را شکر که آب راحت و خواب استراحت دارم آهسته که آسمان

شکار فره مستمری همه روزه است هر ساعت که میل داشته باشم بسهل و آسانی ممکن است حالی

و قند مرحمتی عجب بجا و دلپسند افتاد و با آب زلال قناتهای حلال پیاله های مالامال در می کشم

(با آب زندگانی برده ام پی) خداوند انشاء الله شرف خدمت والا را نصیب کند

که از جمیع نعمتها بهتر است و از همه لذتها خوشتر — والسلام

و نیز از منشآت مرحوم محسن میرزا است که مبتنی بر لغز و معماست

فدایت شوم چیزی از ولایت خمسه آورده بودند بهدیه فرستادم با آنکه داخل فصول اربعه نیست از ما بپذیر که
فصل ثالث است با اندک تقدیم و تأخیر خارج نه مروایش در انجام و آغاز با حلاوت و حدت چون فرج بعد از شدت
بسیار تیز و تند است و تیغ زبان از وصفش کند ترکیب سپر وار دو چون تبارزی مصحفش کنند شکل پیکان گیرد
و چون قلب کرد و صلب شود تجنیس خطی نامش ولایت شکک خیر و از بویش چشم بویندگان اشک ریز لباس تو
بر تو دارد و بر ما ف سر زلف و گیسو پوشش بر تن تو بر تو است یا للعجب پوشش تن نااست و تنش پوست
کوئی لباسش تن است یا تنش لباس و اینجا محل التباس رفیق نان است و شفیق پنیر یاور گرسنه
است برادر سیر تصحیفش به پارسی عادت دوستان است در آنحضرت و قلبش تبازی بر دل دشمنان
آن ولی نعمت حلاوت و حدتش چون فرج با شدت مقرون طراوت نضارت و خضرتش مانند زمرد
و مروارید با هم معجون کشنده او گریان است چون آلت کشتن او دندان و خورنده او خندان
قوه باه بیفزاید چون حدید است خامش مضر در صدر است و پخته اش نافع اذا طبخ فی
القدور یشفی الصدور عدد حروفش بتهجی چهار و بحساب ابجد چهار پنج بار بالمضاعف بر
عددش افزودم با ربعین رسید ارسال خدمت نمودم چون بغلام حکم کنید آنچه آورده اند بتازه بیار این
سر پنهان روشن و آشکار گردد والسلام

و نیز از منشآت ایشان است

عجب بی حقوق و با عقوق بودی هر چه مراسله ارسال خدمت میکنم بجوابی لذت نمیبرم از ادای
او غلی مختصری نگاشتم تا از شعبان بیک میرآخور کاغذ نداشتم امروز ۱۳ بود کاغذ سفید رسید
و قاصد شاه پیدا شد یعنی حامل عریضه جوانی خوشروی شیرین گفتگوی از زنگان میآمد به تبریز میرفت

خوشم آمد از چنین جوان که مثل سرو روان است برای شما عریضه بنویسم که داخل ثواب شوم
الدال علی الخیر کفاعله مصداق این مقال است شما الحمد لله این روزها مشغول خوش گذرانی و کامرانی
هستید من با زحمت و مشقت بسر میبرم گاه بخلخال با هزار خرس بجوال و گاه در تبریز با هزار سگ بطال
باید رفت نه روزم روز است و نه شبم شب العجب ثم العجب اما بقدر زحمت داخل میکنیم بهر
خارجی داخل مداخل چه بمصرف خوش گذرانی چنانکه دانی خوبست و بهمان کارهای پنهانی مطلوب نه
مرد طاعتیم و نه صاحب استطاعت عبادت را توفیق نیست و معصیت را رفیق نه خسر الدنیا والآخره
این خراب شده سرچشم جای الواطاست و معدن نشاط در هر طلوع آفتاب ما هرروئی از طهران
بآذربایجان میآید و سرو قدی از آذربایجان بطهران میرود که از آنجمله یکی کردون است مخلص بنظاره
قانع و خلاف هوای نفس را تابع نه مرد بچه سازم و نه جنده باز (ایکی ملیون اواره سی) ترکی است
بخدا جای شما است که صحبت بکنید لذت ببرید خمس از یار سفید پارچه و غنبه و عشر از پیچ قوو دنبه
بگیرید و این تصنیف را بصوت ضعیف بخوانید (دنبه و دنبه چه خوشش میجنبه) و اگر معرب
نمائید چنین بسرائید الیته و الیته نعم ما تتحرک با هر کار روائی سروروانی است و بر هر سر باری
لاله عذاری نمیدانم چه چاره کنم بجز اینکه کاروانسرا را اجاره کنم و بنشینم و نظاره کنم این مهمان
عزیز را در تبریز گرامی دارید و این رسول با اصول را وجود غنیمت شمارید کاش شما هم از اینطور اشخاص جواب بنویسید والسلام

در جواب رقعه یکی از دوستان نوشته اند

استاد مکرم من رقیمه شریف که حاکی از تکسر مزاج لطیف بود رسید اللهم اغفر حوبتی وادفع

نوبتی بخوانید واز توبه توبه کنید حق دارید در گله و شکایت لکن من نیز چند روز است
از دست درد پا بستری شده ام و منزوی مثل عارف شبستری یا شیخ ششتری بودم
سه چهار روز بود که بر دوشم گرفته تا او طاق بیرون میرفتم جناب حکیم آلهی مکرم تشریف آوردند
و فرمایشی از این قماش و حکایتی از دوا و آتش شما نگفتند شش روز و شب است که در خانه بیمار
صعبی دارم الحمد لله روی ببهبود است حواس نداشتم و مجدداً تکسر مزاج پیدا کردم نان بجهة
افطار لطف فرموده بودید برای ناهار نگاه داشتم شما باجر عظیم و من بنعمت جسیم رسیدم
نیت شما خیر است لاغیر و نیت من هم از بابت اصرار در معصیت نیست بل از بیم اضرار
بدن است روزهٔ بی نیت همیشه میگیرم مصداق نیّةُ المرءِ خیرٌ من عَمَلِهِ اینجا است دو سه بار
خواستم زحمت بدهم لکن زحمت مرض مرا از خود برده بود انشاء الله وجود شریف سلامت
باشد من بر طامت صبر میکنم والسلام

در جواب نامه یکی از دوستان نوشته اند

گویا حاجی میرزا محمد ساوجی باشد امین الخواقین

استاد اکرما شرح مرقوم کالرحیق المختوم و اقراص نان چون آفتاب تابان رسید
یا للعجب که نان خشک طعم حلوای تر و بوی مشک اذفر داشت با چنین نان دریغ از دندان
عجب تر آنکه چگونه این نان از چنگ یک شهر گرسنه که از مرد و زن در بازار و برزن ریخته اند
و در هم آمیخته مفت جست و بسلامت رسید این داخل کرامات آن استاد است که نان با این
خوبی که در شهر کسی بخواب ندیده و بخیالش نرسیده از چنگ گرسنگان شهر که نان تلخ تر از زهر میخورند

مضمون ماند چشم و گوش ایشان بسته شد که در زیر روپوش ندانستند چیست خَتَمَ اللّهُ عَلی
قُلُوبِهِم وَعَلی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ نعوذ بالله اگر یکی از عامه رابوی این نان بشامه میرسید طاقه میشد
ظرف و مظروف و روپوش میرفت حامل نان را قاتل جان میشدند نان شما بیغما نسبت
میرفت و خوان ما بی نعما میشد غوغای عام و غلبه و ازدحام را داروغه و کدخدا نمی توا
آرام کنند و شعلهٔ این ولوله و شغله را سراج الملک نمیتوانست منطفی سازد کار از تدبیر
وزیر و تحریر دبیر میگذشت شکرها بسلامتی نان گفتم بل براحتی جان استاد مکرّم که طالعش بلند
و اخترش سعد باد همیشه صادق الوعد بودند من تا حال در وعده های قبل اگر صدقی ظاهر نکردم
امیدوارم من بعد صادق باشم و گفتار با کردار موافق آید انشاء الله همیشه آن استاد مکرّم را
نان گرم و آب سرد باد و قریر العین در دارین باشند الآن که از کهریزک به بیرون آمدم تاخیر
در جواب را سبب همین است که عرض شد والسلام

بیکی از دوستان نوشته اند

فدایت شوم پس از سفر جاجرود الی الآن از کاخ و کاشانه بل از پستو و دهلیز خانه قدمی
بیرون ننهاده ام ارباب مفاصل را سرمای شدید سم قاتل و اجل عاجل است خصوصاً در این چند
روز گذشته که خون در شریان از جریان باز می ماند و چون شاخهٔ مرجان منجمد و افسرده میگشت برودت
هوا و شدت سرما را جمود خمر و خمود جمر آیتی است روشن تو گوئی فصل شتا مصداق این دو شعر است

لَبِسَ الشِّتاءُ مِنَ الجَلیدِ جُلوداً — وَکَسَی الزَّمانَ مِنَ البُرودِ بُروداً

واذا ادیت بفضل کاسک الهوی — عادت الیک من العقیق عقودا

اعرابی را که سرمای بلاد عجم ندیده بل نشنیده شنیدم که میگفت

فیا رب ان البرد اصبح کالحا — وانت بحالی عالم لا تعلم

فان کنت یوما مدخلی فی جهنم — ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم

شیخ مریض را این جمله قریض عذریست نزد عقلا بس موجه و پذیرفته اگر هوا گرمی پذیرد و این شیخ علیل نمیرد تلافی مافات خواهد شد پس از نرمی اعصاب بملاقات احباب فائز خواهم شد انشاء الله تعالی

بمرحوم حاجی ملا محمود ملاباشی نوشته

استاد نا المحمود حفظک الله الودود محمود را شغل عتب ایاز از روی نازست نه از روی نیاز بنده خود را محکوم حکم آن استاد میداند و این بیت میخواند (بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی) مطواع و مستطاع (گوش بر حکم و چشم بر فرمان) گفتم این پسر خود سر شود خانه بخانه در بدر نرود با رندان نه نشیند تا بند و رند نبیند لوطیان سینه چاک چستند و چالاک متنعط و ناپاک تا صید ببینند بقید در آورند و زمین زرعی که یابند در او تخم جو و خیار کار بذر گنند و توکنند پارچه سفید را تو حفظ ایشان موافق شریعت طاهره و دولت قاهره حتی المقدور واجب بخصوص بر ارباب علم و عمامه خواه از تبریز خواه از تهامه حال که خواهش فرموده اید تا بخش کنید که دیگر جائی نرود و خانه عمو و خاله را موقوف دارد بسیار بد است که منش نان و جامه دهم و دیگرانش زیر جامه کنند

قد تمت هذه النسخة الشریفة وطبع در دار الخلافه طهران بسعی و اهتمام جناب مستطاب افتخار الحاج حاجی شیخ احمد آقا تاجر کتابفروش بها تحریر شد (حق طبع محفوظ است) محل فروش [illegible] (طهران)